



1905

الوارث

نوشته: جعفر جبارلی

ترجمه: فرید احمدی

ایوان

(در سال ۱۹۰۵)

نوشته : جعفر جبارلی

ترجمه : فریدون احمد
(ابوالحسن زاده)

نام کتاب : ایسواز (در ۱۹۰۵)

نویسنده : جعفر جبارلی

ترجمه : فریدون احمد (ابوالحسن زاده)

طرح روی جلد : ویدا فیلسوف

خط : بیژن

تایپ : رویا

تیراژ : ۱۰۰۰ جلد

تاریخ نشر : ۱۳۶۶

آدرس : 37 RATHER STR.

5000 KOELN 90

چاپ : مرتضوی

29 GRAFENWERTH STR.

5000 KOELN 41



جعفر جبارلي

جعفر جبارلی

در سال ۱۸۹۹ در قریه "خیزی" از توابع باکو در خانواده‌ای فقیر و زغال سوز متولد گردید. روحیه حساس و چشمان تیزبین او، در آن سالهای سیاه بخوبی توانست انعکاسات زندگی پردردخود و خانواده و همشهریهایش را ضبط نماید.

جعفر در ۱۴ سالگی شروع به نویسندگی کرد. قلم در دست او از همان نوجوانی به ابزاری تبدیل گشت که سخنانش را به شکل شعر، داستان، نمایشنامه در می آورد و خواننده را مجذوب می کرد. در همان سنین اشعارش در مجلات "مکتب" و "بابای امیر" چاپ گردید.

جبارلی بنیانگذار درام نویسی آذربایجان از روزهای اول ورود خویش به دنیای حساس و پرراز و رمز هنر و ادبیات، مذهب، جهالت، اسارت و بردگی را مورد مذمت قرار می دهد. اشعاری که به سبک "صابر" سروده بخوبی بیانگر نظریات مرفعی و والای او نسبت به سنن ارتجاعی جامعه عقب افتاده خویش است.

جعفر جبارلی در جوانی منادی مبارزه در راه آزادی، دوستی ملتها، آزادی زنان است و در تمام آثاری که در عمر کوتاه خویش نوشته همیشه خوانندگان را به مبارزه با بیدادگران دعوت می نماید. نمایشنامه های رئالیستی عروس آتش، سویل، العاس، سال ۱۹۰۵، یا شار و داستان منظوم قلعه دختر، در سالهای نوشته می شود که خلقهای از بندرسته با امید به آینده می نگرند!

او را نویسنده، شاعر، درام‌نویس، مترجم، سناریست و کارگردان بزرگی می‌شناسند که متاسفانه در اوج قدرت خلاقه خویش در سال ۱۹۳۴ در گذشت. او اولین کسی است که نمایشنامه "تاللو" شکسپیر را به آذربایجانی ترجمه کرد و دروازه‌های زرین هنر و ادبیات جهانی را بروی هم میهنان خود گشود.

نمایشنامه "۱۹۰۵" برای اولین بار در نیمه دوم سال ۱۹۳۱- بروی صحنه آمد. جعفر جبارلی بروی این اثر سالها زحمت کشیده و مطالعه کرده است. بارها آن را بازنویسی و تصحیح نموده، کوشیده است به شایستگی از عهده به تحریر در آوردن وقایعی که در تاریخ دو ملت ارمنی و آذری تاثیر بسزائی گذاشته، برآید.

این نمایشنامه جزو اولین کارهایی است که از سوی آذربایجان در مسکو بروی صحنه می‌آید و مورد استقبال پر شور تماشاگران و منتقدین هنری قرار می‌گیرد.

در سال ۱۹۰۵

انقلاب شکست می خورد .

امپراطور نیکلای دوم با همدستی فتودالیسم کهنه کار و بورژوازی تازه نفس موفق می شود در مقابل کارگران و زحمتکشان به رهبری سوسیال دموکراتهای روسیه بایستد .

هر چند ارا به امپراطوری با تمام ظاهر رنگ و لعاب زده اش، فرسوده تر از آن است که به عقل ناقص تزار برسد، اما عدم اتحاد کارگران، دهقانان و زحمتکشان، عقب ماندگی ذهنی، اختلافات قومی و نژادی، نداشتن تجربه کافی رهبران انقلاب و..... باعث می شود چرخ تاریخ برای مدتی از حرکت و اماند .

کلیساها، مسجدها، روحانیون رنگارنگ، روشنفکران تازه بدوران رسیده، نوکیسه ها و خائنین به مردم در خدمت دربار به هزار حيله و نیرنگ می خواهند یوغ بندگی را به گردن زحمتکشان محکم تر کنند .

عوامل خاندان سلطنتی "رومانوف" در هر گوشه ای که ندای حق طلبانه ای می شنوند آنچنان آتشی می افروزند که تروخشک را با هم بسوزانند .

(قفقاز) سرزمین ظلم هزارساله، مأوای کارگران نفت، مهاجریـــــــن و دهقانان آرزو به دل در آتش کین دربار آتش می گیرد، آنچنان که برای سالهای سال فریاد انقلابی خاموش می گردد و در فضای خالی آن نعره های مستانه انتقامجویان، ناله داغداران و گریه یتیمان طنین می افکند .

بلشویکها، خود قربانیان توطئه شوم حکام می شوند . " همه چیز برای انقلاب " جای خود را به " همه چیز برای بازگرداندن آرامش " می دهد .

معیارهای دوستی و دشمنی بهم می ریزد. دیگر عرق پیشانی و پینه دست نشان همبستگی نیست. کلاه ها، ابروان و بینی ها، زبان و لهجه ها و نام فامیلهای معیار دوستی و وابستگی می شوند. آنچه که بورژوازی درپیشی آن از ایثار پول و ثروت و خون بیگناها نداشتی ندارد.

توطئه ۱۹۰۵ آنچنان کینه و نفرتی بین خلقهای ستمدیده آذربایجانی و ارمنی آفرید که هنوز پس از گذشت هفتادسال از تحول عظیم اجتماعی و سیاسی انقلاب ۱۹۱۷ داغهای التیام نیافته و زخمهای چرکین به چشم می خورد.

هنوز پیرمردان و پیرزنان ارمنی و آذری از فجایع و جنایات آنزمان چنان می گویند که ذهن جوانان خود را می آشوبند. جوانان از هر دو سوبا احتیاط بهم نزدیک می شوند. رفاقت و دوستی به سختی پا می گیرد و همه نیم نگاهی به گذشته دارند.

۸ "جعفر جبارلی" نویسنده نمایشنامه، سعی و تلاش خود را برای به تصویر کشاندن صحنه های مصروف نموده که به اصطلاح در روند تکوین وقایع (گره ای) هستند. او نخواسته است ابعاد وحشت انگیز پی آمد ایمن آتش افروزی را در صحنه تاتر بازآفرینی نماید.

صحنه های از: روستاهای خالی از سکنه، تسبیه های از سرپستانهای زنان، سینی های از چشم نوجوانان، گردن بندهای از بیضه مردان که به گردن بیوه اشان انداخته می شده، آب پز کردن مبارزین و انقلابیون، خودسوری از وحشت هجوم دشم دینی! و..... طاعون و وبا که سونا را هم می بلعد. در یکی از داستانهای "ثابت رحمان" وقتی قوای آذربایجانیها وارد روستائی ارمنی نشین در قره باغ می شوند. مزدوری در گزارش خود بسمه فرمانده شان که پرسیده است چند نفر درده زندگی می کنند، جواب می دهد: کسی نیست، فقط لش هفتاد ارمنی روی زمین است.....

و در داستانی دیگر، نویسنده از محفلی سخن می گوید که برای فرماندار
ریسمان نازکی هدیه آورده اند که از سرپستان چهل زن و دختر آذری گذشته
است .

زمانیکه " ایواز عصریان " همچون سایر رفقاییش در بیدادگاه تزار از
هزاران کشته و . . . سخن می گوید و فریاد عدالت برمی آورد شاید خواننده
بدرستی پی به عمق فاجعه نبوده باشد. اما اگر بدانیم که هنوز درزادگاه
ایواز و بخشی به آرامنه (ارمنی بالاسی) و به آذری زبانها (موسورمان) می
گویند. از ابعاد جنایات بورژوازی که از عدم آگاهی و سطح پائین شعور
مردم برای جلوگیری از پیروزی سوسیالیسم سوءاستفاده می کند، با خبر
می شویم .

۹ در پایان، مترجم لازم می داند یادآوری نماید این نمایشنامه جهت اجرا
توسط گروه تئاتر " پرواز " که به همت جمعی از دوستان و علاقمندان به تئاتر
به سرپرستی محمود کویر تشکیل شده بود ترجمه گردید.
خود ترجمه به تشویق و اصرار دوستم محمود صورت گرفت و دراینراه هیچ
ادعائی نداشته ایم .
متأسفانه آرزوی اجرای این نمایشنامه به دلمان ماند. دست سرنوشت
مارا ازهم جدا کرد.
این اولین کار نسبتاً " بلند مترجم است. بی تجربه و بی ادعا. به جای گله و
شکایت از اوضاع زمانه نشسته است و بازنویس کرده و به چاپ آورده . به
راهنمایی و همکاری همه دوستان احتیاج دارد.

شخصیتهای نمایش :

- | | |
|------------------------|--|
| بخشی پیر - | کارگر قدیمی |
| بخشی جوان - | عضو سازمان جوانان |
| سونای جوان - | عضو سازمان جوانان |
| امیر ارسلان سلام اوف - | از سرمایه داران آذربایجانی، صاحب چاه های نفت |
| آقایار - | پیشکار سلام اوف |
| بها درخان - | از روشنفکران تازه به دوران رسیده ملی گرا |
| | (ناسیونالیست) |
| آقامیان - | از سرمایه داران ارمنی، صاحب چاه های نفت |
| هایکاز - | پسر آقامیان، دانشجوی مدرسه افسری تزاری |
| استاندار - | ژنرال، از منسوبین خاندان سلطنتی، حاکم |
| | آذربایجان از سوی تزار و فرماندار نظامی باکو |
| | (آذربایجان) |
| ماریا تی موفیونا - | همسر استاندار |
| الله وردی عصریان - | از روستائیان ارمنی اهل قره باغ |
| نبات - | همسر الله وردی |
| ایواز - | پسر الله وردی، از کارگران انقلابی معادن نفت |
| | (بلشویک) |
| سونا - | دختر الله وردی |

- اما موردی - از روستائیان آذربایجانی اهل قره باغ
- کلثوم - همسر اما موردی
- بخشی - پسر اما موردی
- والود - کارگر انقلابی
- ایساک - آرشاد - آرام - مراد - ماکسیم - باخمتیف ، صمد کارگراز کارگران
- قاراپت - از اطرافیان آقامیان
- آخوند - پیشنماز مسجد
- کشیش - پیشماز کلیسای ارامنه
- رئیس پلیس - سرهنگ از نزدیکان استاندار
- شهردار - مامور محافظه کار اشرافزاده
- معاون - ژاندارم منطقه قره باغ (از قزاقهای تـسـزاری -
- رتبه ای در حد ژاندارم ده)
- رئیس دادگاه - دادستان - منشی دادگاه
- کارگران ، روستائیان ، زنها ، ژاندارمهای قزاق ، دخترها ، پسرها ، پاسبانها ،
- افسرها .

صحنه افتتاحیه :

بخشی جوان چمدان و بسته‌های خود را آماده کرده و
در حال عزیمت است .

سونا گرفته و مغموم روی چمدان خود نشسته و در فکر
است . در داخل خانه ، از درون اطاق صدای آواز کسی
می آید ، صدای نواختن تار به گوش می رسد

(از ترانه های خلقی ، ساری گلین)

سر گیسوان را نمی بافند

چه کنم امان ، امان ، چه کنم ، امان امان ساری گلین

ترا به من نمی دهند

چه کنم ، امان ، امان ، ساری گلین

ساری گلین ، ساری گلین

بیا ، بیا به عقد من درآ!

بخشی جوان - سونا ! تو انگار عجله ای برای رفتن نداری ؟!

سونای جوان - (بدون اینکه سربلند کند) چی ؟

بخشی جوان - نشنیدی ؟ فردا از کالخوز برای ما اسب به ایستگاه می فرستند،

باید به موقع برسیم همیشه دیر کرد!.....سونا ! برای چی حرف

نمی زنی ؟ انگار اصلا تو فکر رفتن نیستی ؟

سونای جوان - نه ! تو برو ، من نمی آم !

بخشی ج - چرا سونا؟! ما داریم به ماموریت می ریم ، تو می خوای از

رفتن به ده شونه خالی کنی ؟

سونا ج - نه ، نمی خوام شونه خالی کنم ، فقط به اون جا نمی خوام برم!

بخشی ج - به کجا ؟

سونا ج - به اون ده ای که تو میری ، می خوام جایی دیگه ای برم !

بخشی ج - اما قرار شده که هر دو مون به یکجا بریم !

سونا ج - سر به سرم نگذار ، میرم اسمم رو خط می زنم !

بخشی ج - سونا ! آخه!

سونا ج - گفتم سر به سرم نگذار!

پدر سونا ، بخشی پیر با تاری که دردست دارد ، داخل
می شود .

بخشی پیر - (می خندد) سونا ! دخترم ، برای چی نمی خوای با بخشی
همسفر باشی ؟

سونای جوان - نمی خوام دیگه !

بخشی پیر - دلیلش چیه ؟

سونا ج - دلیلی نداره چه می دونم !

بخشی پیر - تو بخشی رو دوست داری ؟

سونا ج - من هیچ کس رو دوست ندارم ، من هیچ چی نمی دونم ، از من

هیچ چی نپرسید !

۱۴

بخشی پیر - تو از اینکه با او باشی و یکجا کار کنید می ترسی ، ها ؟

سونا ج - من از هیچ چیز نمی ترسم !

بخشی پیر - چرا ! می ترسی !

سونای ج - آخه من از چی می ترسم !؟

بخشی پیر - تو از افکار عقب افتاده ای می ترسی که سالها گریبانگیرت

بوده ، تو از زخم زبانها از غیبتها می ترسی ! آخه —

آذربایجانی هستی ، بخشی ارمنی ، تا حالا دیده نشده که یک

دختر آذربایجانی زن یک ارمنی بشه ! تو از این می ترسی :

مردم چی خواهند گفت ؟ اینه مسئله ای که تورو می ترسونه !

تو خودت رو ضعیف می بینی برای همینه که نمی خوای با او

یکجا باشی ، درستیه ؟

سونای ج - پدر! قبل از هر چیزی باید بگم که اصلاً من بخشی رو دوست ندارم! دوما تو شرایط فعلی حرفهای شما محلی نداره! سومندش افکار و عقایدی رو که در طول قرنهای توی مغز مردم فرو رفته و به اون عادت کرده‌اند به این سادگیها نمیشه از مغزشون در آورد و بهم ریخت مگر کار آسونیه؟

بخشی پیر - اما حالا دیگه لازمه که اینکار بشه! سونا! گوش کن ببین چی می‌گم! می‌خوام از فاجعه‌ای که بر سر ما نازل شد برات بگم! از اون کتاب سیاه، من می‌تونم اون رو بهت نشون بدم (بر خاسته و به اطاق دیگری می‌رود)

بخشی جوان - سونا!

سوناجوان - بخشی تو فکرت رو به این حرفها نده، من هنوز فکر دوست داشتن تو رو از مغزم بیرون نکردم!

۱۵

بخشی پیر در حالیکه کتاب جلد سیاهی را در دست دارد وارد می‌شود.

بخشی پیر - اینهاش سونا! این یک کتاب سیاه‌ست. اگرخواستی بگیر خودت بخون!

سونای کتاب را گرفته، نگاهی می‌اندازد و پس می‌دهد

سونای ج - این با حروف عربی نوشته شده، من نمیتونم بخونم! بخشی پیر - نمی‌تونی بخونی ها؟! برای اینکه این حروف برای تو بیگانه‌ست، بعد از مدتی اگر هم جوانهای ما بتونند این کتاب رو بخونند، سردر نخواهند آورد، چونکه زندگی تو این کتاب برایشون بیگانه‌ست و به نظر خیالی و ساختگی خواهد اومد،

در حالیکه مطالب این کتاب خیالی نیست ، روزگار سیاه
دیروز ماست !

بنشین بخشی ! توهم گوش کن! من خودم میخوام از این کتاب
چند صفحه‌ای رو براتون بخوانم ، این ماجراها رو من با چشم
خودم دیده‌ام ، با گوشهای خودم شنیده‌ام و بادستهای خودم
نوشته‌ام ، من همینطور بدون کتاب هم میتونم براتون تعریف
کنم . هردوتون گوش کنید! میشنوی سونا ؟ گوش کن !

سونای جوان - گوش می کنم !

بخشی پیر - سالهای اول قرن بیستم بود . بخشی جوان تازه از مدرسه
شبانہ روزی قره باغ به ده خودشون برگشته و سونا رودیده بود .
بخشی آذربایجانی بود و سونا ارمنی ، اونروزها سونا شانزده -
ساله بود . سونا قذبلند ، خنده رو ، خوشگل ، نمکین و دخترری
شوخ چشم بود . اونها همسایه بودند

نور کم کم می رود . از بالا صحنه روشن می شود .

مجلس اول :

ده کوچکی در یک منطقه سرسبز قره باغ .
در حیاط، نبات روی تنورنشسته و جوراب می بافد .
کلثوم در حالیکه او هم جوراب می بافد به او نزدیک
می شود .

کلثوم - آهای نبات باجی! نبات باجی! این مرغ بی صاحب بساز

دوروزه که تخم هاش رو می شکنه و سر جاش نمیشینه، الان هم

نمی دونم کجاست، گفتم نکنه باز آمده تو مرغدونی شما؟!

نبات - نیگاه کن دیگه! های کلثوم باجی دیروز تو مرغدونی دوتا تخم

غریب پیدا کردم!

کلثوم - صاحب مرده یکجا بند نمیشه که کارش رو بکنه!

نبات - بگیر اینها رو دیروز رستم!

کلثوم - چه خبره! مگه بدوبدو راه افتاده؟ من هنوز پنبه رشته دارم!

نبات - ۱۸ تورو خدا کلثوم باجی اگر گاوا اومدن علفشون بده تا من ایواز

رو راه بیندازم.

کلثوم - گوساله اومده تیارش کردم، اونها رو هم سرفرصت میرسم

بهشون! تو خیالت راحت باشه!

ایواز - (در حالیکه اسباب و لوازمش را در دست دارد، داخل می شود)

خوب دیگه مادر ارا به حاضره، خرده ریز هرچه هست بده

بیرون!.....خوش اومدی خاله کلثوم چه عجب؟ حالت

احواله؟ این دیگه چیه خاله جون از حالا موها ت سفید

شده! عیب بیست آخه؟!

کلثوم - آه، از دست این غم و غصه دنیا!

ایواز - میونه ات با دای ام موردی چطوره؟ مثل اینکه خوب بهت

نمیرسه ها؟

کلثوم - مرده شور اون قیافه دای اماموردی رو ببره ، اصلا می بینمش
که ؟! باز از صبح با آقا الله وردی راه افتادند معلوم نیست
کجا !

اماموردی - (همراه الله وردی از راه میرسند) خیال کردی کدوم جهنم
دره ای بودم ، تو این خراب شده می گذارن که آدم یک لقمه
نونش رو زهر مارکنه ؟! یک ماه براخان کارکن ، یک ماه برو
غربت ، سه ماه زمستون ، سه ماه بهار ، ... های هوی ، بگیـر
ببند که چی ، که می خوای یکماه کار کنی !

الله وردی - اونهم که باید صدات درنیاد و بدی برا مالیات !

اماموردی - خراج ، پول آب ، پدرسگها دور آب خدا روهم چپر کشیدند که چه
خبره ، اینهم مال منه !

الله وردی - به رئیس بده ، به ژاندارم بده ، به پاسبان بده ، به خان بده ،

به کدخدا بده ، به یوز باشی بده ، به معاونت بده ، به میراب
بده ، بده بده بده !

ایواز - اگر وجودش رو دارید ندید !

اماموردی - به ... ندیم ؟! اگر ندیم که روزمون رو سیاه می کنند ، همیسن
پارسال گندمای آرانه سوخت اما میراب پدرسوخته آبول نکرد
که نکرد !

ایواز - خوب ، شما هم بلندشید وازده بیرونشون کنید اتموم شدرفت !

الله وردی - آی بیرونشون کردیم بپا اونها ما رو بیرون نکنند !

اماموردی - آره دیگه تو چه خیالته ! نشستی تو باکو نه بذر گرفتنی داری
نه سرخرمن دادنی آسوده من که خرندارم ازگاه وجواش خبر
ندارم !

الله وردی - اگر خدا یه چند صدمات پول میرسوند ، میدادم به رئیس

بخش و می شدم کدخدا ، بعد می دونستم چی کار کنم !

اما موردی - من که اول از همه زن رو طلاقش می دادم یه زن تازه می گرفتم!
کلشوم - خاک تو اون سرت ، کدخدائی هم به اون خشتک پاره ت
برازنده ست !

اما موردی - هوی، هوی زن ! خودت رو جمع کن ها ! به خدا قسم همچین
می زنم میندازمت زمین و میرم روی اون شکمت که بترکی آ!
خدا پدر این پسره ایواز روهم بیامرزه رفت برا خودش کار
پیدا کرد، هارت هورت چه خبره که شدم کارگر، اقلا رئیسی
چیزی نشد که کارمون رو راه بیندازه
ایواز - من که اگر رئیس می شدم قبل از هر چیزی می دادم شش رو
سینه دیوار ، اعدام کنند!

اما موردی - آره... منم رفتم بیخ دیوار آ... آخه پدر بیامرز گناه ما کدومه؟!
ایواز - گناه شما، ها؟ گناه شما اینه که عقلتون رو به کار نمیندازید!

بیشتر از صدهزار تا دهاتی هستید اگر همه تون جمع بشید و هر
کدوم با یک تبر راه بیافتید، کدخدا که سهله ، خودنیکلای
هم فراری میشه !

اما موردی - آی فرار کرد آ... فرارش بده ببینیم چه جوری فراریش میدی
دیگه !! آدمی مثل پادشاه ایران نتونست با نیکلای طرف بشه !
ژاپن نتونست طرف بشه ! مگه چوب سفیده ! مگه جنگ چماقه
که بپریم و با یک چماق بیست تا سرباز رو داغون کنم؟! تازه
جنگ تفنگ هم باشه ، به من یک تفنگ بدید، اگر جلوی صدتا
سرباز رو نگرفتم اسم رو عوض می کنم ! یارو توپ و توپخونه
داره ، خیال می کنی حلوا شکریه که فراریش بدیم ، فراریش
بده ببینیم دیگه !....

ایواز - فراریش میدیم با با جون! تو بلندشو ما فراریش بدیم تماشا کن!

الله وردی - مرد حسابی ! اینها عقلشون کجا بود؟ اوناها ! پسر آقامیان از باکو برا گردش اومده سرتا پاش رو نگاه کنی صنار نمی ارزه ، اما همین رئیس بخش خودمون جلوش خبردار وامیسته ! لباس افسری تنش ، دکمه هاشم مثل طلا برق میزنه !

اماموردی - شمشیرش هم مثل شمشیر باتمانقلیچ روزمین کشیده میشه ! حالا تو بیا مال ماها رو نگاه کن ! یکیش همین مال من، نه قاتق نونمونه نه درمون دردمونه ! تو گفتی، ایواز گفت باه—زار بدبختی رفت خوند، آخرش چی شد؟ نه به درد وصله جوراب میخوره، نه به درد بندتنبون ! اصلا تو اداره سگها هم اسمش نیست ، اقلا اگه می رفت میرزا بنویسی چیزی میشد، دردم نصف بود !.....

کلثوم - مرد ! چته خودت رو کوبیدی زمین ، بلندشو به خرده هیزم بیار باید تنورو گرم کنم !

۲۱

اماموردی - از این شوخیها نداریم ها ! به حق پسر علی انوالفضل العباس اگر دور گردنم هم طوق بیاندازی دستم رو به سیاه و سفیدبزن نیستم ، از صبح همه در هارو از پاشینه درآوردم آی نبات باجی ! تو که بعضی وقتها چائی خوبی دم می کردی ؟!

کلثوم - مرد حسابی بلندشو ! ایواز داره راه میافته تنوررو بایدروشن کنم !

الله وردی - ایواز حالاداره میره ؟! پس تو می گفتی برا ایواز جوجه ســـر میبرم ؟!

کلثوم - تو بلند شو سرپا ! بریده‌م ، نبات باجی بچه رو خوابوندم تو اطاق اگر صداش دراومد به خرده شیر بهش بده ، ها ابیافت جلو !

اماموردی - الله وردی داره میره دیگه باباجون !

- اللہ وردی - کلثوم باجی تبر کجاس من میرم ہیزم خردکنم !
- کلثوم - تبرمون خونہ هایکائیناست، الان میرم میارم !
- سونا - (ہمراہ بخشی از راہ می رسند) من دارم میگم کہ هیچ فرقی باہم ندارند، آخہ چہ فرقی دارند؟
- بخشی - دختر! اینطوری ها! کلاه ارمنی ها کمی نوک تیزه! کلاه آذربایجانی ها یہ کمی تخت!
- سونا - هیچ ہم اینطور نیست!
- نبات - خفہ بشی الہی، دختر از صبح کدوم جہنم درہ ای بودی؟ داداشت دارہ میرہ اما تو، تو خونہ ت پیدات نیست! برو یہ خردہ چای دم کن! دائی اما موردی چای میخواد!
- سونا - (روبہ بخشی) خوب دیگہ حالا نیگاہ کن! این کلاه بابای من، اینہم کلاه بابای تو! نیگاہ کن ببین چہ فرقی باہم دارند!
- ایواز - باز چہ خبرہ؟ دختر! فلفل خوردی مگہ؟!
- سونا - آخہ می دونی ایواز! ما رفتہ بودیم برای قارچ جمع کردن، یہ قارچی پیدا کردیم... کو؟ چی شد؟... آھا.. ایناهاش! بخشی میگہ این شکل کلاه ارمنیاس، ایناها! این ریش بابام، اینہم ریش اون یکی! این قیافہ بابام اینہم قیافہ اون یکی! راستی ہم من اصلا دقت نکردہ بودم، پدرم و دائی اللہ وردی چقدر شکل ہمند! ہہ ہہ (ہردوی آنها را میبوسد)
- بخشی - خیلی خوب، من تسلیم!
- ایواز - پس من چی؟
- سونا - اینہم تو (او را میبوسد، مادرش و کلثوم را ہم میبوسد) اینہم تو، اینہم تو! اینہم تو.... (بہ طرف بخشی می رود و قصد بوسیدنش را دارد، دست نگہ میدارد)
- ایواز - ها؟ چی شد، ترسیدی؟ بیوس دیگہ! معلومہ کہ تو اوروبیشتر از ہمہ ما دوست داری؟!

سونا - خوب همین حالا براتون چای دم می کنم !
 اماوردی - آی دختر اولدچموش، اون چیه پرت کردی خورده تو چشم گوساله
 هایکانوش اومده بود یقه الله وردی رو گرفته بود واسه دعوا،
 جونش رو از دست سگ هار نجات دادم !
 سونا - تا دیگه جونش در بیاد گوسالهش رو ول نکنه طرف خونه ما،
 برا بخشی قرنفل کاشته بودم اومده همهش رو خورده !
 الله وردی - چه کنیم دیگه، زن کدخداس، میگن زیر دست اربابه، شکشم
 پر باده !

سونا - به درک که کدخداست جلوی گوسالهش رو بگیره !
 کلثوم - مرد حسابی مگه با تو نیستم بیفت جلو دیگه !
 اماوردی - بتازون توهم ! کار که افتاد دست زنت وصیتت رو بگذار زیر
 سرت !

۲۳

الله وردی - نقالی نکن، برو ببینم !

الله وردی و اماوردی و کلثوم هرسه باهم خارچ
 می شوند .

ایواز - خوب دیگه بخشی، ما رفتیم !
 بخشی - ایواز ! پس چرا انقدر زود میری ؟ !
 ایواز - گوش کن بخشی ! دارند دنبال من می گردند، اگر نرم من رو
 می گیرند !! از اعلامیه هائی که آورده ام چندتاش لو رفته !
 بخشی - از کجا فهمیدی ؟
 ایواز - از یک جای مطمئن خبر دادند، خوب، حالا جوابت چیه ؟ من
 تو رو به گروه خودمون معرفی بکنم یا نه ؟
 بخشی - نه ! ایواز این مسئله خیلی مهمیه ! راستش هنوز نتونسته ام
 تصمیم بگیرم !

ایواز - پس این دهاتیا که فارت میشند، بدون آب و زمین مثل

هیوون جون می کنند کارگرائی که زیر پا له میشند، تازه من

از خیل بیکارها حرف نمی زنم، همه اینها تورو روشن نمسی

کنند که تصمیم بگیری؟! که مبارزه لازمه؟!

بخشی - نه انه! من خونریزی رو دوست ندارم! این درست که دهاتیا

رو غارت می کنند این درست که پدرم مثل هیوون جون میکنه و

خریدن یک چو خا آرزوی تمام زندگیش شده، این درسته که

کارگرها عمرشون سیاهه و سرمایه دارها کیف می کنند اما ...

اما خون، خون انسان..... من هنوز تو زندگی آرزویی که

باید به خاطرش خون ریخت ندارم!

سونا - (داخل می شود) چای حاضره!

ایواز - آی زنده باشی خواهر! بخشی من خواهرم رو بدست تومی سپرم،

اگر بلایی سر من اومد تو کمکش کن! سونا تو هم مواضبخشی

باش! پسر سالمیه، تو از او جدا نشو!

بخشی - من سونا رو کمتر از تو دوستش ندارم!

آرام - (در حال دو، سرآسیمه وارد می شود) آهای پسر! آی ایواز فرار

کن! دارند میاند!

بخشی - کی ها!

آرام - اه، من چه می دونم کی ها! میگند می خواند خونه رو بگردند!

ایواز - بخشی تو اینهارو قایم کن! (از جیش یکدسته اعلامیه در آورده و

به بخشی می دهد)

از بالا نور خاموش می شود.

از پائین کم کم صحنه روشن می شود.

بخشی پیر - آنها همسایه بودند، دو خانواده، یکی آذربایجانی، یکی ارمنی
اما هردویشان مثل هم، کارشان مثل هم، میهمانیشان مثل هم،
دردها شان مثل هم، عشق و شادیشان مثل هم، کار و زحمتشان
هم مثل هم، بچه‌ها شان توی یک خانه بزرگ می شدند،
حیواناشون هم یکجا چرا می رفتند، مرغهاشون هم در یک
مرغدونی تخم می گذاشتند.....

نور خاموش می شود.

مجلس دوم :

اطاق استاندار آذربایجان در باکو

استاندار - (عصبانی و با خشونت) چطور می شود یکدفعه شش معدن همه با هم اعتصاب کنند و قبلا شما از آن اطلاع نداشته باشید جناب شهردار !؟

شهردار - حضرت ژنرال ! باید توجه داشت که خواسته های ایشان اقتصادیست !

استاندار - شما خیلی سطحی فکر می کنید ژنرال ! سیاست هم خودش یک جنگ شکمه ! این درخواستها یک سرپوشه ، آنها می خواهند نسبت به تخت و تاج روسیه اقدام کنند !

شهردار - ایشان چنان جسارتی نمی کنند !

استاندار - البته شما بفرمائید، نمی کنند ! آیا برای شما اغتشاشاتی که تمام روسیه را گرفته کافی نیست که این مسئله رو ثابت کنه ؟ مملکت از جنگ تازه ای خلاص شده ، ارتش فرسوده و از هم پاشیده ست، اگر همه معادن کار را رها کنند و به ایــــن اغتشاشات ملحق بشوند، چه کسی می تواند جلوی شان رو بگیره؟! الساعه باید تمام نیروی پلیس بسیج بشوند، از اجتماع و ازدحام جلوگیری شده و اجازه ندهند که پای حتی یک نفر از اعتصابیون به معادنی که هنوز مشغول کار هستند باز بشه ! (تلفن زنگ می زند) آلو... شما ؟ رئیس پلیس ؟ گوش می کنم ! ها ؟ می خواهند به طرف معادن شیپایف برند ؟ فوری جلوی شان را بگیرید ! چطور ؟ پرچم سرخ !؟ (روبه شهردار) می شنوید ؟ جناب - ژنرال ! بیشتر از این با شما کاری ندارم می توانید تشریف ببرید !

شهردار - حضرت ژنرال من انتظار نداشتم این حرکات اینقدر گسترش پیدا کنه !

استاندار - خیلی جای تاسف داره ژنرال ! (تلفن زنگ می زند) آلو، چطور؟ کارگرهای شیپایف هم به اونها ملحق شدند؟! شما مستقیما با من در ارتباط باشید مسلسلها رو بگذارید محکم از نوبل محافظت کنید! من الان با گارد تماس می گیرم، چطور؟ ... نوبلی ها هم کاررو تعطیل کرده اند؟! تف! پدرسگها ... برید ژنرال و منتظر دستوراتم باشید!

شهردار - حضرت ژنرال

استاندار - من با شما کاری ندارم ! (شهردار بیرون می رود، تلفن زنگ می زند) آلو! مسلح هستند ؟ سرکرده شون کیه ؟ ایواز عصریان ؟ الان نمی شود دستگیرش کرد ؟ فوری بیائید اینجا منتظر شما هستم سرهنگ ! (گوشی تلفن را محکم می گذارد و پهلوی ماشین نویس می رود) کجاش رو نمی تونید بخونید ؟ " به حضور مبارک معروض می دارم که اینجا زدو سو در مخاطره هستیم ، یکی از سوی تشکیلات انقلابی کارگزاران و از دیگر سو، حرکات و خواسته های بورژوازی ملی و روشنفکران ناسیونالیست که خواستار خودمختاری هستند .

هر دو اینها اقداماتشان بر علیه حاکمیت اعلیحضرت امپراطور است . این نکته هر چند موقتی اما در حال حاضر نیروی ایشان را متحد نموده و نسبت به ما تقویت می کند. نیروی ارتش از هم پاشیده است. تنها راه نجات از این وضعیت اینستکه تاتارهای محلی را بر علیه ارامنه شورانده و به این ترتیب نیروی انقلابیون را به جبهه دومی بکشانیم . در اینجا ارامنه از جمله مردم بسیار نا آرام و اخلاکگر هستند. بدین وسیله

می توان این نیرو را از میدان به در کرده و دیگری را هم از
قوت انداخت ...
بین بورژازی ارمنی و ترک اختلافات قابل طرح و دعوا وجود
دارند."

رئیس پلیس - (هیجان زده و مضطرب با عجله وارد می شود) حضرت ژنرال!!
استاندار - از کی تا به حال یاد گرفته اید بی اطلاع داخل شوید سرهنگ؟!
رئیس پلیس - عفو بفرمائید حضرت ژنرال! اما.....

رئیس پلیس با اشاره به استاندار می فهماند که
نمی شود در حضور زن ماشین نویس صحبت کرد.

۲۹

استاندار - (به ماشین نویس) شما می توانید برید!
رئیس پلیس - حضرت ژنرال، شورشیان با پرچم سرخ سرازیر شده اند! و دارند
سعی می کنند تمام معادن رو تحت اختیار بگیرند!
استاندار - گفته ام که باید جلوشان رو گرفت!
رئیس پلیس - غیر ممکنه قربان، اونها مسلح هستند ژنرال!
استاندار - مسلح هستند؟!
رئیس پلیس - مقاومت می کنند حضرت ژنرال، تمام جمعیت شعار مسرگ
بر رومانفها رو سرداده اند!
استاندار - چی؟ مرک بر رومانفها!! (گوشی تلفن را بر می دارد) گارد
رو بگیرید!
رئیس پلیس - طبق اطلاعات رسیده گاردیها هم چندان قابل اعتماد نیستند
و همیشه به ایشان اعتماد کرد، من به موقع خودش به ژنرال
داویدوف اطلاع داده ام!

استاندار - گارد؟ آلو شما؟! رئیس پلیس اینجا است! آتش زدند؟
کی؟ معدن شماره دو مانتاشف رو؟ کی؟! باشما هستم! گفتم
کی؟ کارگرا؟... کدام رو؟... آی وامونده.... سرهنگ! با
تمام قوا به طرف معادن و چاه های نفت!... الساعه! همین
الان باید قزاقها رو فرستاد. (سرهنگ قصد رفتن دارد)
سرهنگ در مصرف فشنگ صرفه جوئی نکنید! (در انتهای صحنه
از پنجره دیده می شود که کارگران در حال راه پیمائی هستند)
... این دیگر چه وضعیه؟!!

کارگران - مرگ بر رومانفها! زنده باد آزادی!
استاندار - سرهنگ گفتم این چه وضعشه؟ چه خبره؟
رئیس پلیس - حضرت ژنرال شورشه!
استاندار - نه این شورش نیست! این یک انقلاب!

. نور صحنه خاموش می شود.

مجلس سوم :

۳۱

ده محل اقامت بخشی در قره باغ .

خواننده :

تا دستت می رسد از شاخه ها برگیر
درخت توت هم قد توست
به سیر شدن توت نخورده ام
یارم را در خلوت ندیده ام
به سیر شدن سخن نگفته ام

همه با هم :

آی کمریم ، کمریم
آی کمریم ، کمریم

۳۲

خواننده :

روی آراز ، روی یخ
کباب روی آتش می سوزد
بگذار مرا بکشند
به خاطر دختر شوخ چشمی

همه با هم :

آی کمریم ، کمریم

الله وردی و اماموردی از راه می رسند.

آرام - آها ! دائی اماموردی و دائی الله وردی اومدند !
 مراد - اونها رو بکشید میون یک دور برقصد !
 دیگران - برید وسط ، باید برقصد ! باید برقصد !
 الله وردی - آره ، همین مونده ، رقصیدن فقط به قیافه من می خوره و اماموردی !
 آرام - میخوره ، میخوره !
 دیگران - میخوره ، میخوره ، بزنی برقصد !
 الله وردی - آرام ، میگرد تو باکو شورش شده و شلوغه ؟
 آرام - منم شنیدم ، اما خبر درستی ندارم ، از ایواز چه خبر ؟
 الله وردی - اصلا نامه هم نمی فرسته ، نمیدونم باز چه بلائی سرش اومده !
 مراد - پس چی شد ؟ پیرمردها رو بکشید وسط !
 دیگران - بکشید تو میدون پیرمردهارو ، برقصد ، ... بکشید پیرمردهارو .
 الله وردی - والله ما بدون سرنو دهل هم داریم می رقصیم ، پارسال که
 زیر بار بدهیها کمر تا کردیم ، امسال هم "بده نپرس" اومده !
 مراد - مرد ! به جهنم که اومده ، کار ما از این حرفها گذشته ، حواله
 من و تو با خداس دیگه ! همه چه جور ؟! ما هم همونجور !
 آرام - شروع کنید ! یا الله !
 اماموردی - خیل خوب ! اما مگه نشنیده اید که وقتی شتر رقصش بگیره
 برف میاد ؟

همه می خندند .

آرام - بگذار بیاد ... کی رو می ترسونی ؟ گل سفید نیستیم که وایریم !
 آهای بچه ها بزنی !
 مراد - بچه ها بزنی !
 خواننده - روی کوههای قره باغ باید که برف باشد .
 همه - برف باید ، برف باید !

خواننده - در باغهایش به باشد ، انار باید باشد .

همه - انار باید ، انار باید !

خواننده - در بزم می نوشان، شراب زیاد باید باشد

همه - شراب زیاد ، شراب زیاد باید...

خواننده - در بزم عاشقان ، یار باید باشد

همه - یار باشد، باید یار، باید یار، یار باید

همه می رقصند، آرام ، اما موردی ، الله وردی می رقصند

اما موردی به زمین می افتد.

اما موردی - دست بردار دیگه آرام ! سرم گیج رفت، بگذار اوستامغبان

یکی دو دهن بیاد روحمون تازه بشه !

آرام - (سونا در حال آمدن است) اوناها ، سونا داره سلانه سلانه میادا!

همه با هم - ها اومد، اومد، سونا اومد!

مراد - درست، به موقع رسید، اوستا بزن، سونا هم قسمتی خودش
- رو برقصه ،

دیگران - برقص سونا ، رنگ شیرینی بزنید!

آرام - بزنید سونای ده ما برقصه

مراد - بزنید سونای قره باغ برقصه

سونا - من که نمی تونم برقصم !

الله وردی - تو که از صبح تا شوم به هوای آب و جاروی خونه داری می

رقصی

آرام - میتونی میتونی ، اوستا شروع کن ببینم ، بعدش هم نوبت

بخشیه !

سونا می خواهد برقصد اما با این آهنگ نمی تواند.

سونا - من با این آهنگ نمی تونم برقصم !
 آرام - کدوم آهنگ رو دوست داری ؟
 سونا - اسمش ... اسمش ... اولش میگه ای ... آخرش هم میگه ..
 دام دارام دارام بخشی ! اسمش چیه ؟ اصلا بگذارید خود
 بخشی بزنه ، اون این آهنگ رو خوب بلده !
 آرام - خوب چه کنیم دیگه ، نورعلی نورشد ، بالاخره دختر حلوافروش
 شیرین تراز همه س (همه می خندند) دست اوستا سنبادهم
 خسته شده ، شروع کن بخشی ! قسمتتو بعدا می رقصی !
 بخشی می نوازد ، یک نفر هم می خواند .

خواننده :

پرنده آزادی بودم

از لانه پر گشودم ، به باغی درگشودم

در این نوجوانی

همه باهم :

به باغی در گشودم در این نوجوانی

خواننده :

صیاد مرادید ، از بال نشانه ام کرد ، به خاک غلطیدم

در این نوجوانی !

همه باهم :

به خاک در غلطیدم ، در این نوجوانی !

هایکاز - (در حالیکه همه دارند می رقصند) ها ! ها ! (در حال رقص می
 خواهد کمر سونا را بگیرد سونا می ایستد و از جمع قصد دارد
 که خارج شود) برقص !

- سونا - من دیگه خسته شدم، نمیخوام برقصم !
- هایکاز - بهت میگم برقص، خواهش می کنم !
- سونا - من خسته شدم !
- هایکاز - بهت میگم برقص، پدرسوخته پدرسگ !
- آرام - هوی ! یواش چته !؟ دست دختره روشکستی که !.....
- هایکاز - گمشو ! همچین میزنم که چشمت دربیاده !
- مراد - جان من دعوا لازم نیست، دست دختره رو برای چسبی داری میشکنی ؟
- هایکاز - به من میگند هایکاز آقامیان ! تمام باکومن رو می شناسه، دستش رو میشکنم هیچ چشمشم روهم درمیارم، بکش کنسار بهت میگم !
- بخشی - یا با جان فدات بشم، دورت بگردم، آخه خوب نیست ! ۳۶
- هایکاز - برو کنار گفتم، من یک افسرم ! رو حرف افسر حرف نمیداد !
- آرام - مرتیکه چته دور برداشتی؟ به جهنم که افسری، حالا چون افسر شدی با هاس دست دختر مردم رو بشکنی !؟
- هایکاز - میشکنم، چشمش رو هم در میارم !
- آرام - گفتم دست دختره رو ول کن پدرسگ ! چشم خودت رو درمیارم یک چیزی هم روش
- هایکاز - چی !؟ چشم من رو !؟ چشم جناب سروان آقامیان رو؟ پدر سگها، بگیر ! (یک سیلی به آرام می زند) خوبه ؟ ها ؟
- اما موردی - پدرجان کسی که با تو کاری نداره !
- بخشی - تو حق نداری کسی رو بیخودی بزنی !
- هایکاز - من حقش رو دارم، پدرش روهم درمیارم، با باش روهم میسوزونم، من افسرم !

- آرام - پدر کی رو ناکس ؟ من نخواستم شلوغ پلوغ بشه ، حالا که اینطوریه بگیر ! (یک سیلی به هایکاز می زند) .
- هایکاز - چی من رو میزنی؟! جناب سروان آقامیان رو؟! توهین به یک افسر رو فقط با هاس باخون جواب داد! (قصد دارد پانچه اش را بیرون بکشد، بخشی او را می گیرد)
- بخشی - باباجون چه خبره تو اوروزدی اوهم تورو، تموم شد رفت دیگه! دیگه توپ و تفنگ لازم نداره که ، این چه ربطی به خون داره؟
- هایکاز - ول کن ! ول کن دستم رو !
- مراد - مسته ! مسته بابا ! طناب، بیارید دست و پاش رو ببندیم !
- هایکاز - دست و پای من رو؟ من از باکو اومدم ، پدرت، رو درمیآرم پدر سگ ول کن !
- آرام - او هو از باکو اومدم از باکو اومدم ، چون از باکو اومدی باید انا ترسم ؟!

صدای سوت پلیس شنیده می شود. معاون ژاندارمری وارد می شود.

- معاون - چیه ، چه خبره ها؟ کیه این سروصدارو راه انداخته ؟ زود دست و پاش رو ببندید بندازینش وسط بینم ! چه خبرتونه ؟
- بخشی - چیزی نشده باباجون ! ما داشتیم دور هم میخوندیم و مـسی رقصیدیم که این پسره از راه رسید و دعوا راه انداخت !
- معاون - من پدرش رو درمیآرم (هایکاز را می شناسد) هایکاز آقامیان؟! (فوری رنگ عوض می کند) آی کره خرها ! مگه نمی بینید باکی طرف شده اید؟
- بخشی - ما که چیزی بهش نگفتیم باباجون !

درحین حرف زدن بخشی، معاون هی درسوت خود

می‌دمد

- هایکاز - پدر کسی رو که به من توهین کرده درمی‌ارم!
- معاون - شما ناراحت نباشید! الان ترتیبش رو میدم، کی بوده که ایشون رو اذیت کرده‌ها؟!
- هایکاز - یکیش همینه (آرام را نشان می‌دهد)
- معاون - حیوون مگه کوری؟ بیافت جلو! بیافت جلو بینم! بیفت جلو!
- هایکاز - یکیش هم اینه! (بخشی را نشان می‌دهد)
- معاون - برو جلو بینم! برو جلو بینم!
- مراد - بابا اون‌ها که تقصیری ندارند!

۳۸

معاون سوت کشیده وهمه را ساکت می‌کند.

- همه - آی دورت بگردم، آخه اون‌ها چه گناهی دارند؟
- معاون - ساکت! ساکت! ساکت! ... ساکت!

نور صحنه خاموش می‌شود.

مجلس چهارم :

در خانه استاندار

استاندار و رئیس پلیس نشستند.

رئیس پلیس - الان روی تمام دیوارهای شهر پراست از اعلامیه ها ، کارگران داشتند سعی می کردند که زندان را ویران کنند و رفقای خودشون را نجات بدهند!

استاندار - رهبران و اداره کنندگان این تظاهرات چه کسانی هستند سرهنگ ؟

رئیس پلیس - عالیجناب ! مشخص نیستند، اما سخنانها ، ایواز عصریان ، والود ، و چوپورمحمد هستند!

استاندار - انترناسیونال، ها ؟! ها ، ها ، باید داغانشان کرد! رئیس پلیس - آدمهای مابین اونها مشغولند قربان ، اما آنها هم خیلی محتاط هستند !

استاندار - سرهنگ ! واقعه بزرگی در شرف تکوین ، باید در مقابلش قاطعانه ایستاد از گرفتن و حبس کردن چیزی درنمید ، باید خون ریخت ، این خونه که سرچشمه همه کارهاست ، وقتی که خون آدم زیاد بشه شوربرش میداره ، وقتی زدی و خونش رفت ، سردو ساکت میشه ، به دستورات ، من خوب گوش کنید سرهنگ ! همراه من بیایید !

۴۰

به اطاق دیگر می روند ، سلام اوف ، بهادرخان و آقایار در حالیکه دسته گل بزرگی را در دست دارد وارد می شوند . خدمتکار می خواهد دسته گل را از دست او بگیرد .

سلام اوف - صبرکن، صبرکن! دست، نزن، بگذار جلو چشم باشه، اگه ببری نمی فهمند کی آورده بیا این اسکناس سبز رو بگیر موقع رفتن باز هم میدم، هی پسر! آقایار! بگذار گلهارو اینجا، یواش کره گاومیش! لهش کردی که! ...! ...! ببین گلهاروبه چه روزی انداخته، خوب، برودیگه! بچه ها هم سرکوجه منتظر باشند، بگو یکجا جمع نشند، یکی یکی، دوتا دوتا ایستند... بهادرخان بریم تو!

بهادرخان - صبرکنید، صبرکنید کبلائی! بدون اطلاع نمی شود داخل شد! دخترک رفت خبر بده، باید صاحبخانه بیاد و همین جا استقبالمون کنه!

سلام اوف - مرد حسابی! عیبی نداره سگ خودمونه!

بهادرخان - بهر حال کبلائی پوزیسیونی که شما گرفته اید به سیاست ما لطمه میزنه، برای اینکه پوزیسیون ما هرچند که موقتی هم باشه اینستکه از شرایط انقلابی استفاده کنیم و مسئله خودمختاری خودمون رو پیش ببریم!

سلام اوف - آی بهادرخان واسه چی حالیت نیست؟ همچین سبیلش رو- چرب کردم که نگو! حالیه یا نه؟ براون پدرت... کارگر چیه این حرفها کدومه، اینها همه ش نقشه، پرده ست! زیر همین کاسه ها نیم کاسه گذاشتیم دیگه! اصل قضیه، قضیه معدنهاست، چاه های نفته!

بهادرخان - هر چه میخواهد باشد، باشد! من کاری ندارم، در شرایط فعلی حرکت های انقلابی در مسیر منافع ملی ماست، این میتونه پوزیسیون مارو پارالیزه بکنه، امروزه ترقی و پیشرفت ملت های اسلام در.....

سلام اوف - براون پدرت لعنت کریم شیرهای ! لامصب بهترین خرس رو-
اینجا گذاشته داره تو کوه ها دنبال خرس میگرده ، پدرجون
خود استاندار با من قرار مدار گذاشته ، پیش خودت بمونه
ها ! اصلا قضیه یه جورای دیگه ست ، تو که خبر نداری
آخه ! آی .

ماریاتی موفیونا - (داخل می شود) ها امیرارسلان خان ! من که خیلی وقت
است منتظر شما هستم ، آنقدر شمارا دوست دارم که مطمئن
بودم روز تولدم اولین نفر شما هستید که میائید !

سلام اوف - (یک دسته گل به او می دهد) ماریا توموتی فوتینا ،
خجالتمون ندید ! هی بهادرخان ! تو خوب بلدی از ایسن
حرفها بزنی ، پنج شیش کلمه ردیف کن بینم !
بهادرخان - والاحضرتا !

سلام اوف - بابا چرا والله بالله می کنی قسم نمی خواد که بخسوری
بهادرخان ! اسمشو بگو دیگه ، وقتی اسمشو میگی خوشش میاد !
بهادرخان - اسمش رو فراموش کرده ام !

سلام اوف - ماریا تومونوفوتی نا !

بهادرخان - ماریای . . . محترمه ، والاحضرتا !

سلام اوف - پسره مشنگ ! باز شروع کردحضرت ووالارو ، اصلا بگو حضرت
خدا !

بهادرخان - خانم افندی ، روز تولد شما برای ما سلمانها یک سعادت
بزرگ است ! اقبال وخوشبختی ملی ما

سلام اوف - بفرما ! آقا باز ملی پلی رو کردوسط ، ببین باز اون ملی رو
نکن تو میدون هی ! تواز گلها حرف بزنی ! بگو که امیرارسلان
خان از مردکان آوردشون

بهادرخان - ما آسایش و سعادت را برای ملیت

سلام اوف - باز بند کرد به ملیت، لامصب صبرکن دیگه ! خانوم جون این گلهارو از مردکان آورده شده مییاشد، همین حالا چیده شده مییاشد، کجا بگذاریم این زهرماری هارو، این دختره پدرسگ هم که زورش نمیرسه !

بهادرخان - بدهید به من حضورشان تقدیم کنم !

سلام اوف - ول کن تو هم بینم !... اینهم یک جفت گوشواره ست، بهادر-
خان تو خوب حرف میزنی، برو جلو بگو چند کلمه، بگو که
همین دیروز از نی ژنی آوردنش .

بهادرخان - والاحضرت محترمه !

سلام اوف - قریونتم ! والله بالله به جهنم اما اون ملیت رو باز نکش
وسط !

ماریا - (درحالیکه به گوشواره ها خیره شده) اوه.... القان دپاری !

سلام اوف - بهادرخان چی گفت ؟!

بهادرخان - فرنگی حرف میزنه ! والاحضرتا !

سلام اوف - چی میگه ؟

بهادرخان - من چه میدونم چی میگه آخه !... والاحضرتا ما با تقدیم این
جواهر کوچک

سلام اوف - بگو که امیرارسلان آورده !

بهادرخان - بله، ما با تقدیم این جواهر ناقابل قصد داریم درباره ترقی و

تعالی ملی خودمان که درزیر سایه اعلیحضرت امپراطور....

سلام اوف - پدرجان ! امشب این ملی زهرماری رو ول کن ! برو جلو به

ماریاتومونی فوتی نا بگو که اینها برلیان خالصند وهمین

دیروز از مکر'ند آوردنشون !

ماریا - خیلی متشکرم ، اینها خیلی زیبا هستند !

سلام اوف - اینا خانوم جون چیز دیگه ایند ! آنتیکند، تو تاریکی برق

می زنند!

ماریا - شما همیشه برای من سورپریز دارید!

سلام اوف - سوپ رو بریزم؟ کجا سوپ رو بریزم! پسر نکنه میگه تمیز سوپ نیستند؟ ماریا تومونی فوتی نا بخدا تمیزه، خودم تمیزشون کردم! تر تمیزند، تو این چراغهارو خاموش بکن، تو تاریکی تموشا کن!

ماریا - همین حالا!

سلام اوف - نگاه کن بهادرخان! تو جلو شوهرش از جریان گوشواره ها حرف بنداز! وگرنه این تخم سگ گوشواره هارو بی خبر از شوهرش کف میره ها!

ماریا - (چراغها را خاموش می کند) اینها از تمام هدایائی که امروز گرفته ام زیبا تر هستند!

۴۴

استاندار - (داخل می شود) چه خبره اینجا؟! این چراغهارو کی خاموش کرده؟ کی اینجا ست؟

سلام اوف - منم تخم سوئیچ!

ماریا - تی شا! نگاه کن عزیزم امیرارسلان خان برای من چه هدیه قشنگی آورده!

استاندار - آها! امیرارسلان خان پس جنابعالی چراغهارو خاموش کرده اید و با همسر من مشغول عشق بازی هستید ها؟

سلام اوف - خدا نکنه قربان! تخم سوئیچ اون هم مثل مادرمه، مثل خواهرمه، خیالتون از اون بابت راحت باشه! اما..... سلام کرد هم بی طمع نیست!

استاندار - من کردهارو خیلی دوست دارم! مردمان جوانمردی هستند، اگر اونها نبودند دولت ترکیه با این آرامنه نمیتوانست طرف بشود!

سلام اوف - مگه نمی بینی پدر سوخته ها تو قایق نشستند و با قایقچی دعا دارند! عموم زمینهای مسلمونا روبنام خودشون میکنند چه خبره که از خزینه اجاره کرده م!

استاندار - مردمان نادرستی هستند! آخرش چند روز پیش عصبانی شدم و رک و پوست کنده حرفهام رو زدم! گفتم شما در ترکیه سرکوب شده اید، حالا میخواهید تلافی اش را سر مسلمانهای اینجا در بیاورید؟!

بهادرخان - حضرت ژنرال! مادر هر حال تبعه فرمانبردار اعلیحضرت امپراطور هستیم و بزرگی و.....

سلام اوف - خیالت تخت باشه! ارمنیها اینجا هیچ غلطی نمیتونند بکنند، اگه لب تر کنم پونصدتا آدم میریزم اینجا و خاکشون رو به تو بره می کشم! با ترکیه حساب کتاب دارند به ما چه! ترکیه برا خودش یه پادشاه دیگه داره! به قول قدیمیها زورشون به خود خر نمیرسه پالونشو میزنند؟!

استاندار - نمی توانند بزنند! تا وقتی من زنده ام نمی گذارم یک مو از سر مسلمانها کم بشه!

ماریا - تی شا میهمانها منتظر ما هستند! بیایید! امیرارسلان بفرمائید!

استاندار - ماریا تیموفیونا شما برای یکشب هم که شده اجازه نمی دهید من با دوستانم درد دل کنم!؟

بهادرخان - مرحمت دارید حضرت ژنرال!

استاندار - خواهش می کنم بهادرخان! از عناوین رسمی استفاده نکنید،

اسم من تیخون یلی سهایچ است. من تصمیم دارم امشب با دوستانم باشم و کمی استراحت کنم!

ماریا - خیر، خیر تی شا! اجازه نمیدم امیرارسلان خان از من جدا

بشه ! او من رو از همه دوستان تو بیشتر دوست داره ، -
امشب هم نه به خاطر تو بلکه به میهمانی من ، پیــــش
من آمده !

استاندار - ماریا تی موفیونا ! منظورتون چیه ؟ چگونه که همین الان اورو
از دستتون بگیرم !

ماریا - او دوست منه ! ببین برای تو هیچ چیزی نیاورده ، اما برای
من سنگهای درخشان هدیه آورده !

استاندار - اشکالی نداره که ایشون من رو به خاطر نداشته ، اما من
برای او هدیه ای رو آماده کرده ام ، آنهم چنان هدیه ای که
سنگهای تو در مقابلشان هیچ درخششی ندارند !

ماریا - تی شا پس باهم بریم ! هرچی که باشد من میخوام بادست
خودم به امیرارسلان خان بدهم !

استاندار - ها ! تو قصد داری که بازهم عوضش رو خودت از ایشون-
بگیری ؟!

سلام اوف - تو نمیری تخم سوئیچ ، جون خودم مال هردوتون پیش منه ،
طلب شما با منه !

استاندار - بسیار خوب ، بریم !

استاندار و ماریا خارج می شوند .

سلام اوف - بهادرخان تو بمیری زن که نیست لامصب ، عین کشتی بخاریه !
جای خواهر و مادرم باشه ، خیلی زن با حالیه !

بهادرخان - مرد خودش هم یک انسان واقعی است !

سلام اوف - آره بابا خودش که حرف نداره ! کارش درسته ! هــــی

بهادرخان ، این حلقه چیه انداختی تو گردنم ؟ بازش کن !

آخه بابام از این کارا میکرد یا مادرم ؟

(یقه آهاروکراوات را از گردنش می خواهد باز کند)

بهادرخان - کبلائی درست نیست ، عیبه !

سلام اوف - بازش کن دیگه ! (بهادرخان کراوات اورا باز می کند)
اما اومدی نسازی ها ! من هی میگم اسمشون رو بگو پدرسگها
رو، تو هی بندکردی حضرت ووالله و از این حرفها ، خودش
به من گفته ، آخرش دیدی که مرد خودش هم گفت ، اسمش
تخم سوئیچه ، زن هم ماریا توموتی فوتینا !

بهادرخان - کبلائی اونجوری که شما میفرمائید که همیشه گفت !

سلام اوف - چرا همیشه گفت تو هم !؟ پس این چند ساله چی خوندی؟
نمی تونی بگی تومون..... بالاخره سرهمش کن بشه
تومونوفوتینا دیگه ! اما خوب شد که مرده خودش هم رسید،
دیگه سلیطه نمیتونه دور از چشم شوهرش کف بره !

۴۷

بهادرخان - شما توجه داشتید که من سعی کردم مسئله منافع ملی خودم
رو مطرح کنم ! بهرحال منافع ملی ما از اولین پوزیسونهائی
است که باید برنامه اش اجرا بشه !

سلام اوف - هرچی از اون میخوای بیام رو ببین ! همین الانش هرکسی
رو میخوای بگو تا بیست و چهار ساعته از قفقاز خارجش کنم،
ده ساله که

ماریا - (از انتهای صحنه) برای ما شامپاین بریزید !

بهادرخان - کبلائی ، کبلائی ! یقه تون بازه (کراوات را می بندد)

ماریا و استاندار وارد می شوند .

استاندار - می بینید باز هم سرمن رو کلاه گذاشت !

ماریا - واقعا هم هدیه بزرگیست ، باید من تبریک بگم ! جلوتسر
امیرارسلان خان ! (مدالی رابه سینه او می زند)

استاندار - اما دیپلم افتخار رو خودم میخوام بدهم ، اعلیحضرت
امپراطور نسبت به رعایای صادق و مسلمان خودش التفات
بزرگی دارند و نسبت به شما به دلیل داشتن صداقت و
همینطور وفاداریتان بخصوص ، بطور جداگانه با ارسال
نشان عالی سلطنتی ابراز تفقد فرموده اند ! بفرمائید اینهم
دستخط همایونی !!

ماریا - تی شا ! ببین چقدر هم به ایشون میاد ! شیرینی اش پیش
شماست !

سلام اوف - بهادرخان من زبونم گرفته ، تو رو خدا از طرف من چند کلمه ای
حرف بزن !

بهادرخان - حضرت ژنرال ! از اظهار تفقد اعلیحضرت امپراطور نسبت
به ما رعایای ترک

۴۸ سلام اوف - این اسم ترک رو نیار باباجون ! یکدفعه دیدی طرف عوضی
حالش شدها !!

بهادرخان - از اظهار محبت اعلیحضرت امپراطور نسبت به ما ترکهای
تاتار اهل قفقاز و همچنین التفاتی که ایشان نسبت به
منافع ملی ما

سلام اوف - باز این ملی رو کشید وسط ها !! ولش کن بابا ! ماریا تومو-
فوتی نا پادشاه واقعا من رو خجالت داده ، عوض این
مدال فردا صبح بزرگترین برلیان شهرمون رو به انگشت شما
خواهم کرد ! تخم سوئیچ ! من آدمی نیستم که زیردین کسی
بمونم ، انشاء الله از خجالت شما هم درمیانم ! من رو ببخشید
که نمی تونم از اون حرفها بزنم !

ماریا - به نظر من شما خیلی هم قشنگ و بامزه حرف می زنید !
همیشه مختصر و مفید ! بسیار خوب آقایان من باید سری

به مهمانها بزنم، شما را آنجا خواهم دید!

سلام اوف -

تخم سوئچ! برای پادشاه بنویس که ما مسلمونهای قفقاز
با سروجان آماده خدمتگزاری هستیم! جگر کسی رو که از گل
بالا تر به پادشاهمون بگه درمیارم! فرمون از او خدمت از ما!

استاندار -

هرچی لازمه تو فقط لب تر کن! با بقیه ش کاریت نباشه!
کاملا درسته! امیرارسلان خان باید با عمل ثابت کرد! آرامنه
دارند فعالیت می کنند، تا به حال بیشتر از ده تا عریضه

سلام اوف -

برای پادشاه فرستاده اند، اما شما حتی یکی هم نفرستاده اید!
ای پدر سوخته ها! تا دک وپوز اینهارو خرد نکنیم سر جاشون
راحت نمی شینند، میدونم!

استاندار -

خیردوستان! اینطور نمی شود! با این آرامنه باید خیلی با
احتیاط بود، بدون اینهم ایشون دنبال بهانه هستند که
جنجال راه بیاندازند! اونها فقط از ما می ترسند و گرنه
راحت نخواهند نشست!

۴۹

سلام اوف -

خوب، راحت ننشینند دیگه! مگه این مردم دست ندارند که
اونها هرکاری دلشون خواست بکنند؟! مگه حموم زنونه ست؟
لاکن حضرت ژنرال از کجا معلوم که آرامنه چنین خیالاتی
دارند؟

بهادرخان -

از کجا؟! بهادرخان خواهش می کنم اینطور مسائل رو از من

استاندار -

نپرسید! درسته که من باشما دوست و رفیقم اما وظیفه
خطیر من اجازه نمیده که هر رازی رو پیش شما فاش کنم!..
... از کجا، ها؟ از همه جا! شما هیچ اطلاع دارید این
شورشهای چاه های نفت رو چه کسانی راه انداخته اند؟ بله؟
ایواز عصریان! دمیرچیان! نعلبندیان! همه ش یان! یان!
یان! یان! دیگه نمیتونم همه چیز رو از این صریح تریگویم!!

سلام اوف -

این مسلمونای پخمه و ساده هم تایکی از راه میرسه و کارگر
کارگر می کنه ، کارو زندگیشون روول می کنند ومیفتند
دنبالش !

استاندار -

بله آقایان ! امیرارسلان خان از غصب زمینهای مسلمانها
تعریف میکنه ، اما اصلا از وضعیت خودش اطلاع نداره ! من
هم تا حالا پنهان کرده بودم ، چندروز پیش آقامیان عریضه
داده بود که دوتا از چاه های نفت امیرارسلان سلام اوف که
تازه زده شده اند توی زمینهای اجاره ای منه ! که از خزینه
اجاره کرده ام ! به قول امیرارسلان این کیه که تو قایق
نشسته و باقایقران سر دعوا داره ؟... بله آقایان فقط
سیاستمدارها هستند که از راز پیچش مو سردرمیاورند !!

سلام اوف -

۵۰

چطور؟ چطور؟ ای دم بریده ذلیل مرده ! مثل اینکه دلش
میخواه بدم همونجا درازش کنند اینقدر بزنندش که بوی
نفت خام ازش بلند شه ها !! اون زمین محل خرمن بابای من
بوده ، خزینه چه اختیاری داره اون رو به تو اجاره بده ؟!
بنچاقش رو دارم !... بگو برو همشکل پدرت رو پیدا کن
بکن زیر لحاف مادرت !

استاندار -

مسئله همین جاست که اگر اونها زورشان برسد همه
مسلمونها را از سرزمین پدریشان بیرون می کنند !

سلام اوف -

مگه می گذاریم ؟ مرده رو بهش روبدی ترمیزنه کفن خودش
رو نجس، می کنه !

بهادرخان -

لاکن ، این مسئله رو میشه بعنوان یک دعوای شخصی هم
تلقی کرد !

استاندار -

خیر ! این یک طرح و نقشه است ! بخشی است از نقشه
مفصل ارمنستان بزرگ ! در غیر اینصورت او چنین جراتی

استاندار - بله، بله! مثلاً همین چند روز پیش وقتیکه من بهادرخان را برای پست معاونت کلانتر پیشنهاد کردم، همه آرامنه اعتراض کردند!

بهادرخان - اعتراض کردند؟! البته اونها می خواهند از خودشان کسی رو انتخاب کنند، بله! بی شک این نتیجه کشمکشهای ملتیی است!

استاندار - بله دوستان! شما توجه کنید، مثلاً چون می دانند که میانه من با مسلمانها خوب است و با ایشان دوستی دارم از دست من برای پادشاه عریضه شکوائیه نوشته اند و خواستار تعویض من شده اند، اما من کسی نیستم که از این چیزها بترسم، جریان را برای پطرزبورگ نوشته ام! ... من همین فردا بهادرخان رو به پست معاونت کلانتر منصوب میکنم، شما هم

به این آدمهایتان بگوئید که مثل تیر تلگراف ساکت نمائند!

۵۲

شما به من آدم معرفی کنید من بگذارم شان سرکار! مردم حسابی اگر کار با آدم باشه اینقدر برات آدم بفرستم که بریزی جلو سگت!

سلام اوف -

استاندار - به علاوه حالا که آرامنه تلاش می کنند خودشان رو در حضور پادشاه عزیز کنند، شما هم میتینگی ترتیب بدهید و ثابت کنید که خدمتگذاران واقعی اعلیحضرت خودتان هستیید! که دست من هم برای کارهای دیگر شما باز باشه!

سلام اوف - اونکه کاری نداره! همین فردا صبح ترتیبش رو میدم! همهش گرو یک بُزباشه! اصلاً میخوای فردا برم وسط میدون و هوار کنم که... به هرچه نابدتر کسی که بدپادشاه رو میخواد!..

تا ببینم کی مردشه جلوی چوب من چوب بلند کنه!

بهادرخان - حضرت ژنرال! حالا که شما اینطور از حقوق ملی ما دفاع

میفرمائید، ما ترکها حاضریم برای اثبات صداقتمان و اردعمل بشویم و هرکاری که میفرمائید انجام بدهیم!

استاندار -

فقط دوستان عزیز دقت داشته باشید که این حرفها بیسن خودمان بماند! من در عالم دوستی باشما درددل کردم، باید صبر کرد و دید که آقامیان، آدمهاش رو میفرسته که چاههای شما رو جزو ملک خودش بکنه یا نه؟ فقط خواهش میکنم از این مطالب جنجال نسازید!!

سلام اوف -

مال منو؟ مال منو جزو ملک خودش جا بزنه؟!... ببینیم و تعریف کنیم!

استاندار -

به هر حال تا حد امکان شما باید محتاط باشید! سعی کنید درگیری نشود! من به آقامیان هم گفته‌ام، شاید او هم مشب اینجا بیاید، باز هم سفارش میکنم! فقط یک مطلب..... احتمالا اونها اسلحه زیادی داشته باشند!

۵۳

سلام اوف -

ای بابا!!... پدرسگم اگر اونها رو با دگنگ از این شهر بیرون نندازم!

استاندار -

البته آن هم مسئله‌ای نیست! اگر کار به جای باریک کشید من به شما اسلحه هم میرسانم! من آماده هستم هرکاری که از دستم بر بیاید بکنم!... اگر آمد برای کشیدن حصار دور چاه‌ها محکم بایست و اجازه نده،... تموم شد رفت!!

سلام اوف -

ممنون تخم سوئیچ! ما مسلمونها با سروجان آماده خدمتگذاری هستیم! میمونه جریان آقامیان، اونهم با من....

استاندار -

آها.... مثل اینکه خودش هم آمد، فقط آقایان، دورتبان بگردم! تا جاییکه ممکنه آرام و دوستانه برخورد کنید! من خودم باز هم به او خواهم گفت! در گیرودار انقلاب اینهم شد قوز بالا قوز! به هر حال مرا می بخشید حضرات! (می رود)

سلام اوف -

بفرما آقا بهادر خان!! دیدی چه خبره؟ می‌گند ریش نداره
حرفش خریدار نداره! هی می‌گم زیر سراین پدرسگها بلند
شده و کاسه‌ای زیرنیم کاسه ست، می‌فرمائید نه، اونها
دارند توطئه می‌چینند شما هی چسبیدی به ملّی، ملّی.....

بهادر خان -

لاکن کبلائی مگر همین هم یک مسئله ملّی نیست؟ خوب، من
روش و مرام خودم را دارم، من انقلابی ملّیت خودم هستم!

سلام اوف -

اه... انقلاب، انقلاب، نشنیدی چی گفت؟ همه ش کلکه!
همه ش سراین چاه‌های نفته! دعوا سرلحاف ملاست!.....
ما باید میتینگ رو جورش کنیم و یک تلگراف هم برپا دشاه
بفرستیم!.... اگر من ندادم تخم‌های آقامیان رو بکشند؟!
همون تخم‌ها حواله هرچی ناب‌تر من!.... اما باید قدراین
مرد رو هم دونست‌ها!

بهادر خان -

تنها کسی که داره از ترکها دفاع می‌کنه همین مرده!.....
آقامیان داره میاد، بریم!

سلام اوف -

صبر کن!... وایستا تو رو خدا... بگذار چندتا کلفت بهش بگم!

بهادر خان -

خواهش می‌کنم کبلائی! این کار درست نیست! تو یک چنین
مجلسی بی آبرو میشی! بعدا اینکار رو میشه کرد! بریم!

بهادر خان و سلام اوف به اطاق دیگر می‌روند. آقامیان

و استاندار می‌آیند.

استاندار -

فقط خواهش می‌کنم با این تاتارها با احتیاط باشی!...
خودتان که بخوبی اطلاع دارید، ترکها ملّتی وحشی هستند!
البته هر کمکی که لازم باشه من حاضرم!... حتی اسلحه!...
حتی اگر بخواهید نفرات هم در اختیار تون می‌گذارم! فقط
دورتان بگردم این حرفها بین خودمان.....

آقامیان -

خیلہ خوب ! من فردا عریضہ رو تقدیم می کنم !

استاندارد -

رونوشتش را هم لطف کنید به من! از فردا هم کسانی

را بگمارید حصار را بکشند!

آقامیان -

به هم میرسیم ! تا ببینیم چطور زمینی رو که در اجاره منه

میخواند از دستم بگیرند..... بهم میرسیم!

استاندارد -

وجدان من قبول نمیکند که اینها انتقام حساب و کتاب

ترکیه رو تو مملکتی که من مسئول اداره اش هستم از یک عده

مسیحی بیچاره ، از برادران دینی من بگیرند! می توانیید

مطمئن باشید! فقط همانطور که گفتم باید هرچه زودتر دل

این عصریان رو به دست بیاورید در میان کارگران خیلی

نفوذ داره !

آقامیان -

خیالتون راحت باشه حضرت ژنرال ! اون بامن !

استاندارد -

شما همینجا تشریف داشته باشید، سفارش کنم چیزی برای

نوشیدن بیارند! (می رود)

سلام اوف -

(می آید) بهادرخان ازاون گلهای یک دسته ببر برازن ژنرال،

یکدسته هم برای زن شهردار (روبه آقامیان)...هوی

آقا مو.....! پدرسگ حالا دیگه اینقدر دم درآوردی که

میخواهی ملک من رو بکشی تو حصار؟؟!

بہادر خان -

کبلانی، کبلانی! استدعا می‌کنم، درست نیست اینجا...

آقا میاں -

اگر مردی بدوبیراہ، نگو! حرفت رویزن، حرفم روگوش کن!

سلام اوف -

فحشت میدم هیچ یک چیزی هم روش ! چشما تم در میارم ،

مثل جلوار جرت میدم الدنگ یدرسگ !

آقامیان -

بہت گفتم فحش نده ! مال خودمه حصار هم می کشم ! چشماتم

در میارم! مردی پریم بیرون حرفت رو وزن جوابت رو بگیر!

سلام اوف - همین حالا برو بیرون ! بیرون روشنش می کنیم !... اینجا
استانبول نیست ها ! خاکتون روبه تو بره می کشم، زن و -
بچه ت رو نفله می کنم ! پدرسگ !

ماریا - (داخل می شود) امیرارسلان خان چی شده ؟... روبن! چه
خبره !

آقامیان - بیخود اسم ترکیه رونیارها ! حرف دهنهت روبفهم ! دندونا تو
میریزم تو دهنهت ! همه تون رومیدم دم توپ !

ماریا - امیرارسلانخان !... شما... شما... تی شا !! (بیرون می دود)
بها درخان - کبلانی ! کبلانی ! بسه دیگه ! اینجا درست نیست ! به
پوزیسیون ملی ما
سلام اوف - نه ! وایستابینم ! من از پادشاه مدال دارم ! دندونای من رو
میریزی تو دهنم !؟

۵۶ (روی آقامیان پریده و یک سیلی به او می زند)

در این حال ماریا و استاندار و سایر مهمانها وارد می
شوند !

هایکاز - چی !؟ پدر من رو میزنی ؟ (به طرف سلام اوف حمله می کند)
سلام اوف - هوی ! نیم وجبی ! توله بدارمنی ! واسه من دوربرمیداری؟
ها !

استاندار - امیرارسلان خان !! این چه وضعیه ؟ تو خونه من ؟
ماریا - تو جشن تولد من !؟

سلام اوف - پدرسگ به من میگه بریم بیرون !!
استاندار - روبن ! این رسم دوستی نیست ! اگر باهم خرده حسابی
دارید خواهش میکنم بیرون تسویه کنید !!

آقامیان - حضرت ژنرال
حضرت ژنرال
.....

استاندار - دیگه بسه !! حتی یک کلمه ! درخانه من همیشه از اینکارها کرد ! امیرارسلانخان من این میهمانهارو مثل یک دوست به خانه ام دعوت کرده م !

ماریا - امیرارسلانخان اینطور درست نیست ! بیائید کنار !

سلام اوف - خیلی خوب ! اگر تلافی نکردم سبیلها مو میتراشم !

(می روند)

استاندار - (این پا و آن پا می کند) ناراحت نباشید آقایان !.....

روبن این چه وضعیه ؟ من دیروز به تو گفتم ! گفتم که اینها نقشه هائی دارند ! باید محتاط بود ! هرکاری وقتی داره !

آقایان - تیخون یلی سی ایچ ! عیبی نداره تو اینهمه آدم آبروی من

رو برد ! فقط شما شاهد باشید هیچ عیبی نداره ! بهم میرسیم !

استاندار - من شاهد هستم ... اما هرکاری رو باید به موقع خودش

انجام داد، بازهم سرزنش من اینجا هستم (قصد رفتن دارد)

رئیس پلیس - (از اطاق دیگری وارد می شود) حضرت ژنرال همه چیـــــ

حاضر است !

استاندار - تمام دستوراتی که صادر کرده م باید موبه مو اجرا بشه ! باید

در عرض دو روز ! نه بیشتر !....دو نفری که گفتم کشته

بشوند....یکی از ترکها ! یکی از ارامنه ! چه کسانی و به چه

ترتیب خودت بهتر میدانی ! تمام جزئیات رو به من

گزارش بدید !...تو مرخصی ! میتوانید برید !

رئیس پلیس - اطاعت ژنرال ! تمام دستورات موبه مو اجرا خواهد شد !

صحنه تاریک می شود.

مجلس پنجم :

در یکی از کلیساهای آرامنه ، مردم از سروکول هم
بالا رفته و به راهرو نگاه می کنند.

مردم - کی کشتش ؟ ...معلوم نیست !...کی؟ کجا؟ کی کشته؟! حالا!

هایکاز - من چه میدونم! منم مثل تو! کی؟ صبرکن! الان معلوم میشه!
آهای چه خبره؟! مگه تا حالا مرده ندیدید؟ برید کنار راه

باز کنید، جنازه رو ببرند دیگه!!

مردم - آی بچه برو کنار!... میت داره میاد!

مراد - آی آقا هایکاز! فدات شم الهی! جیگرم آتیش گرفت! ظالما

بچه رو ازم گرفتند! آخه بگید بینم کی کمر من روشکست؟

کی چراغ عمر من رو خاموش کرد؟

رئیس پلیس - (درحالیکه جلوی جنازه حرکت می کند) راه باز کنید!

مراد - دورتون بگردم! بگید بدونم کی جوونم رواز دستم گرفت؟

منکه تازه دیروز دامادش کرده بودم!

هایکاز - آهای دایی جون ساکت باش!... قاتل نه با عروسی کارداره

۵۹

نه با عزاداری، قاتله دیگه!

مراد - به من بگید آخه قاتلش کیه؟!

رئیس پلیس - به... قاتلش کیه؟ خوب معلومه، مسلمونا!

همه با هم - برای چی؟ چرا؟!

هایکاز - برای چی می خواهید باشه، خوب دشمن کارش دشمنیه دیگه

تا روز قیامت هم همینطوره!

مراد - آخه برادر بچه من که گناهی نداشت!... با هزار بدبختی

بچه بزرگ کردم و به اینجا رسوندم واسه چی امیسم رو

نا امید کردن؟....

رئیس پلیس - سروصدا نکن پیری! من چه میدونم، برواز مسلمونا بپرس!

کی میتونه سراز کار شما در بیاره؟!

مردم - صبر داشته باش پیر مرد!... خون ناحق بی جواب نمیمونه!

... ساکت باشید آقامیان داره میاد!

آقامیان و کشیش از راه می‌رسند.

مراد - آی برادر! ولم کنید، چی می‌خوایید از جونم؟ بگذارید

صورت پسرم روسیر تماشا کنم!

آقامیان - برادر!

صداها - ساکت! سروصدا نکنید! آقامیان می‌خواهد حرف بزنه!

آقامیان - برادران! مسیحی‌های ارمنی! امروز عزای ملی ماست!

دشمنان ما از وحشیگری‌های خودش در ترکیه سیر نشده

و اینجا هم به جنایات خودش ادامه میده. این لکـه

خونینی است که بردامن حیثیت ملی ما افتاده! بگذار

دشمنان ما بدانند که ملت ارمنی هنوز نمرده و زنده است!

امروز در مقابل این شهید مردم ما با سربلندی اعلام می‌کنند

که تا گرفتن انتقام خون او اسلحه خودشان را روی زمین

نخواهند گذاشت! من! روبن آقامیان اعلام میکنم تا

آخرین قطره خون خود در پیشاپیش شما خواهم بود و مبارزه

خواهم کرد!!

همه با هم - زنده باد آقامیان! مرگ بر ترکها! مرگ بر مسلمونها!

نابود باد دشمنان ما!

کشیش - ای بندگان مؤمن خداوند متعال! شمارا سوگند میدهم به

روح مقدس عیسی که حافظ ناموس زنان و بچه‌های شیـر

خواره ما باشید و از ایشان در مقابل دشمنان مایم دفاع کنید!

بوریس - استاندار داره میاد.....

استاندار - (می‌آید) جناب آقامیان چه فاجعه‌ای! سرهنگ این چه

وضعیه؟!

رئیس پلیس - حضرت ژنرال !
استاندار - از تو سؤال کردم ! این شخص روکی کشته ؟!
رئیس پلیس - تاتارها کشتنش حضرت ژنرال !
استاندار - کجا ؟ چه وقت ؟
رئیس پلیس - یک ساعت پیش قربان ! توکوچه تاتارآباد... چند نفر
استاندار - مسلح ریخته اند و با گلوله کشتنش !
رئیس پلیس - ضاربین دستگیر شده اند ؟
استاندار - خیر قربان !
رئیس پلیس - هیچکدام ؟!
استاندار - موفق شدند فرار کنند حضرت ژنرال !
استاندار - سرهنگ ! اگر تا غروب همین امروز قاتلین دستگیر نشوند
خودت را زندانی می کنم ! می شنوی ؟ این یک دستوره !..
... نشانشان خواهم داد!

۶۱

آقامیان می رود.

سرهنگ ! ضارب کجاست ؟ کسی که ندیده ؟

رئیس پلیس - همین جاست قربان ! کسی اورو ندیده ! من امشب اورو می
فرستم ساراتوف که مخفی بمانه !
استاندار - سرهنگ شما او را جای دیگری بفرستید !
رئیس پلیس - کجا ژنرال ؟
استاندار - به قبرستون ! بگذارید رازمارو هم با خودش ببره !
رئیس پلیس - اطاعت میشود حضرت ژنرال !

صحنه خاموش می شود.

مجلس ششم :

در اطاق کار، آقامیان پشت میز کارش نشسته ،
ایواز داخل می شود !

آقامیان - خوش آمدید! چه عجب...؟ بنشینید! من مدتهاست که می خواستم شمارو ببینم اما نمیدونم چرا شما از ما دوری می کنید؟!...بفرمائید بنشینید!

ایواز - وقت من خیلی کمه !

آقامیان - شما که در حال اعتصابید !

ایواز - کاملاً" درسته !

آقامیان - پس دیگه چه کاری میتونید داشته باشید؟

ایواز - بالاخره کاری پیدا میشه !

آقامیان - شنیدم دیروز تو میتینگ خودتون، خوب پدر سلام اوف رودر آوردید؟!

ایواز - کاملاً درسته !

آقامیان - محکم بایست ایواز ! تمام هست و نیست مادر گرو همین

۶۳ قماره ! یا خدای اونها یا

ایواز - فراموش نکنید که من در راه انقلاب مبارزه می کنم !

آقامیان - چه عیبی داره ؟ تو قبل از هرچیز یک ارمنی هستی ! ما باید

که در هر جای مهمی کسی رو داشته باشیم ! توهم که الان

رئیس یک دسته ای هستی ، هم باعث افتخار منه ، هم یک

دلگرمیه و خوشحالم از اینکه فلان جا هم آدمی رودارم !

ایواز - آدم داری ؟ ببینم کیه اون آدم شما ؟

آقامیان - کی ؟ خوب معلومه تو! بالاخره هرطوری باشه تو یک ارمنی

هستی ! تو رگهای تو خون ارمنی هست ! تو اگر گوشت من رو

بخوری استخوانهام رو دور نمی ریزی ! من میدونم سربزنگاه

تومن وهم رُبونهای خودت رو به خونخوارانی مثل سلام اوف

نمی فروشی ! این برای من، خودش یک پشت گرمیه !

ایواز - حرفهای خنده داری میزنی جناب آقای آقامیان! برای من

بین تو و سلام اوف هیچ فرقی نیست ! امروز برعلیه اومبارزه
می کنم ، فردا برعلیه تو !

آقامیان - عجب ، عجب ! دولت روبه روی هم ایستادند و سرمرگ
و زندگی دارند می جنگند. بعد ، از یک ارمنی !... اینطور
حرفها شنیدن....!! تو یک ارمنی هستی بالاخره باید بیایی
تو جبهه ارامنه ! ملت ارمنی حق داره که از یک فرزند
خودش چنین توقعی داشته باشه !

ایواز - شور برتون نداره جناب آقامیان ! با این حرفها نمیشه درمن
اثر کرد ! در کتاب حقیقتی که من خونده ام صحبت از ترک
و ارمنی نیست ! سرمایه دار هست و کارگر با اولی دشمنم ،
با دومی برادر !

آقامیان - درسته !... یادم نبود تو یک ماتریالیستی !

ایواز - کاملاً درسته من ماتریالیستم !

آقامیان - خوب باشه ! من خواسته های ماتریالیستی تورو تامین میکنم ،
دیگه چه حرفی داری ؟

ایواز - تو اینکار رو نمیتونی بکنی ! طبیعت سرمایه دارانه تو اجازه
این کار رو نمیده !

آقامیان - چرا ! چرا ! میتونم ! من در راه ملت خودم حاضرم از همه چیزم
بگذرم ! تو برای من کار میکنی ، کارگر من هستی ! چقدر مزد
میگیری ؟ ها ؟ آهنگری ؟ پس باید شصت مانات باشه احا لا
میشی مدیر کنترل با چهارصد مانات حالا چی میگی ؟

ایواز - شما خیلی دست و دل باز هستید جناب آقامیان !

آقامیان - من تو این چند سال پولها رو برای شما جمع کرده ام ! داروندار
من مال ملت منه ! همه چیزم مال شماست ! من برای ملت
زحمت میکشم ! میخواهم توهم در این راه کنار ما باشی !

برای اینکه از خودمونی! غیرازاین تودیکه فامیل من هم هستی!

ایواز - چی؟ چطور؟! یعنی چه فامیل تو هستم؟
آقامیان - پس تو خبرنگاری ها؟ تو برادر عروس من هستی!
ایواز - یعنی چه؟ سردرنمیارم!
آقامیان - چطور تا حالا خبرنگاری؟... من دارم خواهر توروبرای پسر میگیرم!

ایواز - خواهر من رو؟!
آقامیان - بله! خواهر تو سونا روبرای پسرم هایکاز آقامیان!.....
از این ببعد دارائی من، چاه های من به توتعلق داره!
ایواز - نه!! این کار شدنی نیست!

آقامیان - چرا! کار تموم شده! چندباره که آدم میفرستم قره باغ!
ایواز - خواهرم به این کار راضی شده؟

۶۵ آقامیان - بابات رضایت داده! حالا هم مادرت وخواهرهمه خانوانهات رو گفتم بیارند خونه ما!

ایواز - این غیرممکنه! خانواده من توخونه شماهیچ کاری ندارند!
آقامیان - اما اونها همین امروز حرکت میکنند! اینهم تلگرافش!
ایواز - اونها نخواهند اومد! خواهرمن هم زن پسرت نمیشه!
آقامیان - نمیشه؟ چرا نمیشه!؟

ایواز - برای اینکه او کس دیگری رودوست داره!

آقامیان - کس دیگه؟ چه کسی رو؟

ایواز - او یک آذربایجانیه!

آقامیان - چی؟ ترک؟! توچطور راضی شدی خواهرت روبه یک ترک بدی؟

ایواز - چه عیبی داره؟

آقامیان -

چطور چه عیبی داره؟! به دشمنان دین ما! به دشمنان ملت
من، به دشمن خونی ما! دختر دادن؟!... هنوز کفن میست
دیروزی که خاکش کردند خشک نشده! دوتا دشمن گلوی هم
رو دارند میدرنند! بعد تو میخوای یک دختر ارمنی رو بسدی
دست دشمن؟! این برای حیثیت ملی ما یک لکه ننگه ،
یک خیانته !!

ایواز -

لطفا " مواظب حرفها تان باشید جناب آقامیان! حیثیت ملی؟
هه ، حیثیت ملی شما پوله ، مقامه ! اونها کجا بامن دشمن
هستند؟! اونها هم مثل من برای یک لقمه نون خشک بارمی
برند، بیل میزنند، باهاشون چه دشمنی داریم؟ این شما
هستید که هردو برادر رواستثمار می کنید، خون هردوشون روبه
شیشه می کنید! دشمن ما اونها نیستند، دشمن ما شما هستید ،
شما آقامیانها و سلام اونها و سردسته شما پادشاه، امپراطور
ژاندارمها!.... جنگ ما ، مبارزه ما ، ملی نیست جنگ ما طبقاتی
است !

۶۶

آقامیان -

مواظب خودت باش عصریان! صبر من هم اندازه داره! من
اجازه نمی دم روی ناموس ملت ارمنی لکه ای بیافته! ارامنه
کسانی رو که از ترکیه شروع کرده اندو برای نابودی و لگدمال
کردن تاریخ وهویت ارامنه کوشش می کنند مثل مورچه زیر
پاهاشون له خواهند کرد! همینطور کسانی رو که بخواهند
جلوی اونهارو بگیرند!!

ایواز -

این جنگ جنگ ما نیست! جنگ شما ست ، این بزن بزن سر
چاه های نفته ! شما این جنگ سرمایه روتبدیل به جنگ ملتها
کرده اید! شما توطئه گرید، شاید!

آقامیان -

ای خائن !

ایواز -

آقامیان! (عصبانی و هیجان زده برخاسته است) من برای اینکه
زبون شمارو کوتاه کنم هم قدرتش رودارم هم جسارتش رو!...
اما شما ارزش این کار رو ندارید!... روز مبارزه شیرها فرا
خواهد رسید اما شما فقط یک روباه ترسوهستید! نه بیشتر!

آقامیان -

پس اینطور؟! پس اینطور؟! خیلی خوب، خواهیم دید این
حرفها به نفع چه کسی تمام میشه!

ایواز -

خیلی خوب، خواهیم دید (بی اعتنا و رها از اطاق خارج می شود)
(گوشی تلفن را برمی دارد) پنجاه و پنج هفتاد... ژنرال

آقامیان -

استاندار؟! من هستم آقامیان!... با عصریان حرف زدم...
نه آقا آدم بشو نیست!... سرش خیلی بادداره... چطور?...
بله بله به موقعش... کجا?... متشکرم!... ولی توانستم دل
چند نفر دیگرشون را بدست بیارم... بهر حال پیدا میشه...
عالیه!... (گوشی تلفن را می گذارد. پس از لحظه ای سکوت)
...بله بموقعش ترتیب کار اورا هم می دیم!

نور خاموش می شود .

مجلس هفتم :

در محل یکی از معادن نفت امیر ارسلان سلام اوف

سلام اوف - (درگوشی تلفن فریاد می زند) جناب سرهنگ، جناب سرهنگ!
آقایار - (سراسیمه وارد می شود) دارن میان، مثل موروملخ ریختند
و دارند میان!

سلام اوف - اینجا؟
آقایار - مستقیم همینجا!

سلام اوف - بچه ها فشنگ دارند؟
آقایار - هرکدوم پنجاه تا، جناب سرهنگ تفنگ هم فرستاده!

سلام اوف - این جناب سرهنگ پدرسگ رونمی تونم بگیرم!
آقایار - براجناب سرهنگ هم همچین دوربرداشتند که کلاهش رو

برداشت و جیم شد، سنگبارونش کردند، حالانزن کی بزن، به
هر معدنی که می رسندیکی می ره بالا وسخرانی شروع میشه،
....والود هست، عصریان هست، چوپورمحمد، گبادزه.....

۶۹ واه واه.....چاه شماره ۴ اسدالله اوف روهم آتش زدند!

جمعیت - زنده باز برادری کارگران.....هورا.....
سلام اوف - همه این شلوغ کاریها زیر سراین عصریان پدرسگ! خودش هم
که فامیل آقامیان وهرشب پهلوهمند!....پس این بروبچه ها
کجا موندند؟

آقایار - یکعده شون جمعند وحاضر، بقیه هم جواب درستی ندادند، نه
آره نه خیر!

سلام اوف - همه روجمع کن اینجا! اونهایی که آماده اند پنهون بشند!
خودت هم بروخبر بیار!....(رومی کندبه کارگران که جمع
شده اند) برادرا! برادران مسلمان! این معدن، این چاه ها
مال من نیست، مال شماست!....من که ماه تاماه اینجاست
نمیام، اینجا شما هستید، شما کار می کنید! یک لقمه نون شما
می برید ویک لقمه هم من! امروز شما نباید راضی بشید پای

- یکعده خارجی و اجنبی به معدن شما باز بشه !!
- کارگران - ارباب ! آخه ماخونه میخوایم ، لباس میخوایم ، طرف حساب اونها که فقط شما نیستی، اونها بانیکلای طرفند، به ماچه که از نیکلای دفاع کنیم !
- سلام اوف - برادرا ! اینها همه ش حقه ست ! اگر راستی راستی با نیکلای دعوا داره برای چی داره میاد اینجا ! بره به فیتل - سورگ دیگه ! پس معلومه که کاسه ای زیر نیم کاسه ست، این کارا همه ش زیرسراون آقامیان وعصریانه !... با با جون شما چی لازم دارید ؟ میدم ! هرچقدر هم بخواید مزدتونو زیاد می کنم ! دیگه چی میخواید ؟ فقط شما کاررو ن خوابونید ! نباید کسی پاش به معدن شما باز بشه !
- همه با هم - نابود باد استبداد..... هورا
- آقایار - (در حال دو) دارند میان !
- سلام اوف - (روبه آدمهایش) بچه ها نترسید هرکی خواست پابه معدن بگذاره بزنید ! من هوای شمارو دارم !
- عصریان ، والود و دیگران وارد صحنه می شوند.
- سلام اوف - ها چه خبره ، چتونه ؟ براچی اومدید ؟
- کارگر اول - ما باتو حرفی نداریم !
- ایواز - ما می خواهیم با کارگرا صحبت کنیم !
- سلام اوف - برید بیرون ! کسی حق نداره پاش رو بگذاره اینجا ، به حق دست بریده حضرت عباس همه تون روسریه نیست میکنم ! من از حقه بازیهای شما خبردارم ! شما می خواهید مسلمونها رو بیرون کنید و خودتون جاشون رو بگیرید !
- ایواز - رفقا ! رفقای کارگر ! دعوی ما دعوی ارمنی مسلمون نیست !

دعوی نونه ! دعوی آزادیه ! شما نباید گول حرفهای ایسن
صاحبان معادن روبخورید ! در مقابل ژاندارمهای خاندان
سلطنت بین ما هیچ فرقی نیست که سرکوبمون کنند !!

سلام اوف - اوهوی عصریان ! تو این بلبل زبونیهارو براکی میکنی؟ منهم
اندازه تو حالیمه دیگه ! تو این پرده هارو براکی بازی میکنی؟
تو اگر آدم درستی هستی چرا نمیری سرچاه های آقامیان؟

ایواز - برای ما هیچ فرقی بین تو و آقامیان نیست ! ما یکبار اونجا
بودیم بازهم خواهیم رفت !

سلام اوف - تو چا خان می کنی ! نرفتی ونمیری ! واسه اینکه تو برادر عروس
آقامیانی ! هر شب توخونه اونی ! با حرف اوکار می کنی ! برا
اینکه توهم یک ارمنی هستی، شما از اولش هم جا و مکان
درستی نداشتید و آواره بودید !

۷۱

ایواز - اینهم یک توطئه دیگه ست ! کی بتو این حرفها رو زده ؟

سلام اوف - استاندار بمن گفته ! من مدال دارم ، معتمد پادشاه هستم ! من
.... من همه چیز رو میدونم !

ماکسیموف - رفقا ! مبارزه ما کارگران مبارزه اقتصادی ! ما با سیاست کاری
نداریم ، خواسته های ما اینهاست : ۸ ساعت کار در روز ، بسا
ده درصد اضافه دستمزد ، عده ای آدم بی مسئولیت میخواهند
به این مبارزه اقتصادی شکل سیاسی بدهند و هرج و مرج راه
بیاندازند ، اما حرف اینستکه اگر خواسته های اقتصادی مارو
تامین کنند ما حاضریم برگردیم سرکارمان !

سلام اوف - خدا بیامرز امواتت رو آ....ا.... با با جون میگی مانا تسی
دوشاهی دیگه ! من حاضرم بکنم مانا تسی یک عباسی.... فقط
تو معدن من غوغا موغا نکنید !

والد - رفقا! کارگران نباید با این حرفها گول بخورند! ما را نمسی
توانند با این صدقه سرها خام کنند و دوباره طناب را دور گردن
- ما ن بیاندازند! مبارزه اقتصادی بدون مبارزه سیاسی هیچ
نتیجه ای ندارد! ما باید مبارزه خودمان را در سطحی عالیتتر
با خواسته‌ها و اهدافی عالیتتر ادامه بدهیم!

ماکسیموف - تا کی؟

ایسواز - تا زمانیکه بساط اینهارو برچینیم!

باخمتیف - تو پول داری و میتونی کار نکنی! ولی کارگر بیچاره زن و بچه
داره، خرج داره، بدون در آمد و باشکم خالی نمیتونه سرکنه،
با حرف که شکم پر نمیشه!

ماکسیموف - درسته! شما دیگه چه خواسته‌هایی دارید؟

ایسواز - در درجه اول باید تمام چاه‌های نفت که کارگرها روش کارمی
کنند از آن خودشون باشه! باید سرمایه‌داران غارتگر و افرادی
که پوست کارگرهارو می‌کنند و آن دستگاه دولت سرمایه‌داری
زیرورو نا بود بشند!

سلام اوف - آها! پس میخواید دارو ندار مسلمونها رو جمع کنید و اون
بدبختهارو تابع و نوکر خودتون بکنید؟! آی برادران مسلمون
دیگه همه چیز روشنه! برو برگرد هم نداره! اینها همه ش کلک
ارمنی‌هاست، اونها میخواند مسلمونها رو از قفقاز بیرون کنند!

والد - رفقا! ما نمایندگان کارگران هستیم! اینجا هیچ صحبتی از
ارمنی و مسلمان نیست، این توطئه سرمایه‌دارهاست.....
تمام روسیه را انقلاب گرفته، روزهای آخر عمرشاه و دارودسته
اوست! اما اینجا، این اشخاص! می‌خواهند با این حرفها
مبارزه مردم را به بیراهه بکشند!

سلام اوف - اوهوی جوجه! دیروز از تخم دراومدی میخوای برامن کلک

بیای؟ برو بیرون از معدن من! دیروز از زندون در رفتی که
بیای شورش بپا کنی؟!..... اول برید سرچاه‌های آقامیان
بعدش بیایید اینجا! هری! (والود راهل می دهد)

ایواز - آهای مردک! دستت کوتاه!

سلام اوف - آی بدار منی پدرسگ سرمن داد می زنی؟ برید بیرون از معدن
من! به شماها میگم برید بیرون! هری!

صمد کارگر - آهای بچه‌ها فرار کنید! تفنگچی‌ها دارند میان!

سلام اوف - آی برادران مسلمون! آی برادرای دینی وباغیرت! مهلتشون
ندید! (خودش فرار کرده از معرکه خارج می شود)

ایواز - آی برادرا، آی آذربایجانیها! شلیک نکنید! ما باشما طرف
نیستیم!

سلام اوف - (تلفن می کند) جناب سرهنگ! الو جناب سرهنگ!

از چهار طرف تیراندازی آغاز می شود.

●● مجلس هشتم

در قره باغ - بخشی به درختی تکیه داده و برای خود
تار می نوازد. سونا وارد صحنه می شود و
به طرف او می رود.

سونا - بخشی بخشی !
 بخشی - چی شده سونا ؟
 سونا - من دارم میرم !
 بخشی - داری میری !
 سونا - من نمی خوام از تو جدا بشم ! نمی تونم ازت جدا بشم ، اما دارم جدا میشم !
 بخشی - نرو ! سونا نرو !
 سونا - پدرو مادرم دارند میرن ، تو اینجا می مونی و برادیترون تار می زنی ، اونها می شنوند ولی من نه !
 بخشی - من بدون تو تار نمی زنم (تار را زمین می گذارد) سونا !
 سونا - بخشی ! دیگه خدا حافظ !
 بخشی - خدا حافظ تو سونا !

۷۵

سونا یکی دو قدم می رود . می ایستد و سر برمی گرداند .

سونا - پس من تار تو با خودم می برم !
 بخشی - خوب ! ببرش (تار را به سونا می دهد)
 سونا - بعداً "تویکی دیگه می خری
 بخشی - من بدون تو هیچوقت تار نمی زنم !
 سونا - من بدون تو گریه می کنم !
 بخشی - من پی تو میام !
 سونا - میای؟! ... من هرروز منتظر تو میمونم !
 بخشی - من زود میام !
 سونا - خیلی خب ، زود بیا ! من خودم رو عروس تو می دونم !
 الله وردی - آی دختر ! سونا ، کجائی ؟ بیادخترم ارا به داره راه میافته !
 صبح زود باید تو ایستگاه باشیم ، پس این اما موری کجاست ؟
 آی اما موری آی !

- نبات - آی کلثوم باجی !
- کلثوم باجی - اومدم نبات باجی ، واسه دختره یه خرده ریزی درست کردم تو راه بخوره !
- نبات - دستت درد نکنه خواهر!
- کلثوم - به سلامت در امان خدا !
- نبات - ترو خدا خواهر چشمت به اون مرغ و جوجه ها باشه ، مادرم تنهائی نمیتونه ! به اون گاوه هم یکوقتایی سربزن، ذلیل مرده دیوونه ست، با لگد میزنه شیرشو میریزه ، یکهودیدی زن رو هم با لگدزد و انداخت و کسی هم خبردار نشد!
- کلثوم - خیالت راحت باشه خواهرجون ! من که نمردم ، به همه شون می رسم !
- نبات - بخشی ! پسرم بیاترو هم ببوسم ، سونا بدون تو دیوونه میشه !
- (بخشی را می بوسد)
- الله وردی - پسر ! این امانوردی نامرد چی شد ؟
- اماموردی - اومدم ! اومدم بابا ، دلت نترکه ! صبرکن، مثل اینکه هفت ماهه زایدنش !
- الله وردی - کدوم جهنم دره ای بودی ؟
- اماموردی - داشتم مادیون رو زین می کردم ، سونا رو خودم تا اونطرف پشته میارم ! وگرنه تواین ارا به قراضه دک و دنده ش داغون میشه !
- نبات - خدانشانسه بده دختر !
- اماموردی - پس چی ؟ خودم بزرگش کردم ، نمیدارم مفتی از دست بره ، نگاه کن الله وردی ! تورو خدا اگر تو شهر آرام رودیدی بگونه هات دست تنهاست حتی یک دونه گندم نداره ، بیچاره زن ناعلاج مونده ها سونا ! بیا سوار شو ترک من !
- (روی سونا رامی بوسد و سونا هم او را ، رو می کند به الله وردی)

با توهم بین راه روبوسی می کنم ، توراه بیفت منم ما دیونومیرنم !
 الله وردی - دختر اون تارو کجا می بری ؟
 سونا - (سرآسیمه) راستشواللهاون رودارم میبرم شهر
 بدم تعمیر ! وقتی بخشی اومد میبره !
 الله وردی - خيله خوب بده بگذارم یه جایی که توراه نشکنه !
 سونا - عیبی نداره دستم میگیرم !
 همه باهم - خدا حافظ خدا حافظ
 کلثوم - خوشا و مدید به سلامت !
 سونا - (بی اختیار) بخشی من هرشب چشم براه توام
 بخشی - حتما " میام سونا ، حتما " میام !

مجلس نهم :

در صحن مسجد - جنازه‌ای روی زمین قرار دارد.
آخوندی دعا می‌خواند.

آخوند - خدایا خداوند! تو را قسم می دهم به عزت و جلال و شکوه عظمت درگاهت که این مرحوم را غرق رحمتت بکن، خدایا خداوند! به دین اسلام رونق ببخش علمای اعلام و شخصیت‌های راکه‌درراه ترقی و تعالی دین اسلام جدوجهد می کنند ثروتمندوبی نییاز بفرما و تمام اهل دین را از هزارو یک بلای آسمانی اینچنین حفظ بفرما. الهی تقبل بدعانا ورحمتکه و لطفکه به امپراطور مرحوم نیکلای الکساندر ثالث و تحفظنا امپراطور اعظم نیکلای ثانی و زوجه هو امپراطور بچه ماریا فیدورونا و بیتهو تاتانیا و ابن هو الکسی نیکلایویچ.....

آقایار - استاندار داره میاد !

سلام اوف - ملاعمو استارتدار داره میاد، اونو هم بگو!

آخوند - ورسوله‌م استاندار اعظم

سلام اوف - تخم سوئیچ !

آخوند - التخم سوئیچ و.....

سلام اوف - زنش روهم بگو زن باحالیه !

آخوند - و زوجهو.....

سلام اوف - ماریا تومونوفوتینا !

آخوند - الماریا تومونوفینا و اصابتی وولیا " وصل اللهو جمیعا " ابنیاء

و اولیاء مرسلین و بحق حرمت صورتی مبارکتی فاتحه !

(حضار فاتحه‌ای می خوانند)

استاندار - جناب سلام اوف این چه فاجعه‌ایست ؟ سرهنگ !

رئیس پلیس - بگوشم حضرت ژنرال !

استاندار - فوراً " درمورد این اتفاق ناگوار گزارش بدهید !

رئیس پلیس - قتل ! حضرت ژنرال !

استاندار - کجا ؟ چه کسی ؟ چه وقت ؟

رئیس پلیس - ارامنه قربان، در خیابان ارمن آباد!

استاندار - قاتل دستگیر شده ؟

رئیس پلیس - چند نفر بوده اند، یکیشان دستگیر شده حضرت ژنرال !

استاندار - نام ؟

رئیس پلیس - ایواز عصریان !... میگوید قصد داشته انتقام خون هم زبانهایش را بگیرد!

استاندار - تا ببینیم !..... (رومی کند به جماعت داخل مسجد) حضار

گرامی ! اینجانب از سوی حکومت اعلیحضرت امپراطور در این

مراسم عزای ملی شما آذربایجانیاں غیور شرکت کرده و از صمیم

قلب متاثرم ! من با تمام امکانات خودم از منافع مسلمانان

دفاع کرده و در مقابل افراد جانی که می خواهند انتقام اتفاقات

و حوادث ترکیه را بگیرند خواهم ایستاد ! اعلیحضرت امپراطور

با تمام قدرت به مسلمانانی که از منافع ملی خودشان دفاع

می کنند، استمداد خواهند فرمود!

سلام اوف - جاوید شاه ! زنده باد استارتدار ! هورا... آهای جماعت چرا

دهنها تونو بستید؟ داد بزنید دیگه... زبون ندارید؟ هورا..

جمعیت - هورا... هورا....

بهادرخان - ما مسلمانان قفقاز از تشریف فرمائی حضرت آقای استاندار به

این مراسم عزای ملی تشکر کرده و یکبار دیگر اعلام می کنیم

تا این ساعت کسی نسبت به وفاداری و فرمانبرداری ما نسبت

به اعلیحضرت شک نکرده است

جمعیت - جاوید شاه..... هورا....

بهادرخان - امروز روزیست که ارامنه ناپاک به ناموس و حیثیت ملی ما

تجاوز کرده و ما مسلمانها حق داریم و باید که حقوق ملی خودمان

را مطالبه نمائیم !

سلام اوف - باز شروع کرد ناکس ! باز بند کرد به این حقوق ملی ، بهادرخان !
... این بابا با این حقوق ملی میونه خوبی نداره ، توا زارمنی ها
بگو!

بهادرخان - صد البته ما مسلمانان خود را لایق ترقی و پیشرفت دانسته و خود
را مستحق می بینیم که طلب حقوق ملی و خودمختاری بنمائیم ،
اگر مجرمین و قاتلان را جزاندهند ، آماده ایم که از حقوق ملی
و حیثیت ملی خودمان دفاع کنیم !

سلام اوف - صبر کن بابا ! بسه دیگه بسه !... آی برادرای مسلمون امروز
ارمنی ها این ضربه روبه مازدند ، اون ایواز عصریان ییـک
پدر سوخته حرومزاده یست که پستون مادرشو گاز گرفته ، اولش
میخواست تو کارگرا و معدنها شورش و غوغا موغا راه باندازه که
دستش کوتاه شد ، که اومدو اینکارو کرد ،... دشمنه و کار دشمن
دشمنی کرده ، باشه هیچ عیبی نداره ، اگر ماهم غیرت داشته
باشیم چیز... چیز... چیز خودمون روشنمون میدیم ، اون چیه ؟
اون دیگه ،... ملیت خودمون روشنمون میدیم ! ما نمیگذاریم که
ارمنی ها زن و بچه مارو بندازن زیر دست و پای خودشون ، آی
برادرای مسلمون هرکسی غیرت داره بره در راه دین شهید بشه !
شهید ! امروز این ضربه به من خورده ، من امیر ارسلان سلام اوف
به شما چیز میدم ، قول میدم که این خون رو بی جواب نگذارم
و ما مسلمونها با سروجان برای خدمت به پادشاه حاضریم ، اما
باشه هیچ عیبی نداره که ! بذار این ارمنی مرمی ها هرچی
دلشون میخواد بکنند ، ماهم می کنیم ، یا خدای ما ، یا مال و نهال
... مرده باد ارمنی ها مرده باد دشمنها !

بخشی - (در میان همه جماعت) برادران منم می خواستم چند کلمه
حرف بزنم امن اهل قره باغ هستم ، و بتازگی از اونجا آمده ام ،...

سلام اوف - بفرما ، بفرما ! محکم حرف بزن، سفت ! زنده باد برادرای قره باغی
جمعیّت - هورا.....هورا....

بخشی - برادرها من از صبح اینجا دارم به کسانی که سخنرانی می کنند گوش میدم ، من تا حالا توسیاست وارد نشده م .

سلام اوف - انشاء الله از این بعد وارد میشی، غیرت داشته باشی وارد میشی !
بخشی - من خیال می کنم باید تو این جور کارها خیلی احتیاط کرد، چونکه در رابطه دولت برادر روزهای خونین و تاریکی را میتونیم باعث بشیم ، من شاهدیم که اینجا همه خنوشون به جوش آمده و سرها داغ شده ، اما باید احتیاط کرد که اشتباهی رخ نده !

سلام اوف - مثل روز روشنه دیگه ! ایناها این بابا مثل چوب قداقد دراز کشیده جلوت ! می بینی دیگه ! اشتباه به این گندگی میشه ؟
بخشی - من رو ببخشید برادر ! من چیزی رو که درک می کنم بزبان میارم !
با دقت باید تحقیق کرد که اینکار واقعا کار ارامنه ست ؟ آیا در اینجا دست دیگری در کار نیست ؟

سلام اوف - او هو ! بیا پائین ! تو دیگه داری چه چرت و پرتی میگی ؟ میا داریم لیلی و مجنون تعریف می کنیم ، این یا رومیگه لیلی زنه یا مرد ؟ با بارو گرفتن ریشو در آوردن تازه تو میگی تحقیق محقیق باید کرد ؟ !

بخشی - ببخشید برادر ! حرف من اینست که اگر هم اینکار رو یک ارمنی کرده باشه ، نباید تمام کشاورزهای ارمنی، تمام کارگرهای ارمنی و تمام مردم ارمنی را مسئول دونست در بین ارمنی ها هم بد و خوب کم نیست !

سلام اوف - ارمنی ارمنیه دیگه ! خوب و بدش کجا بود ؟ هینگ هینگ داسین هینگ !

بخشی - من حرفم اینه که اگر هم این کار یک ارمنی باشه ، بقیه که خبر ندارند و راضی نبودند که کسی کشته بشه ! به نظر من خیلی احتمال داره که این یک توطئه باشه !

سلام اوف - او هو ی نیگا کن ! چرا چرندپرند میگی؟ تو طتيله موطتيله ديگه چيه ؟ ميت جلوته ، قاتلش هم پی الواتيشه ، خودش هم که سرکرده ارمنياست ! ايواز عصريان معروف ، برادرزن روبن آقاميان ! ديگه اين روزه ها رو واسه کی داری میخونی، بيا پائين ! بيا پائين !

بخشی - چی ؟ برادرزن آقاميان ؟!
سلام اوف - بله ، بله ، برادرزنش ! يه چیزی رو نمیدونی حرف نزن، بيا پائين !

جمعیت - بيا پائين ، بيا پائين، بيا پائين !

بخشی - گوش کنید برادرا ، ايواز رومن ميشناسم ، با او یکجا بزرگ شده ایم ، اون کسی نیست که چنین اختلاف بزرگی رو باعث بشه !

سلام اوف - ...آها...علم شما معلوم شد ! چرندوپرند نگو قرمساق بيا پائين ! تو جاسوسی وداری به عشق پول آقاميان حرف می زنی، بيا پائين !

جمعیت - جاسوسه ، جاسوسه بزنی پدرسگ رو !

بخشی - برادراگوش کنید !....

دسته جمعی - لازم نکرده ...بيا پائين قرمساق...جاسوسهبزنی پدرسگ پدررو !

بخشی را پائین کشیده می زنند .

سلام اوف - آهای جماعت ! دیگه چک وچونه لازم نیست ! این جنگ ،جنگ
ارمنی و مسلمونه ! جنگ ملیههرکسی که خون ملت روداره ،
تفنگ برداره بیاد میدون ! یا اون خدائی که به اونها داده یا
خدائی که به ما من دراین راه ازجان و مال خودم حاضرم
که بگذرمآهای اون پدرسگ پدرسوخته بدقره باغی کو ؟
برزنید ! جاسوسه !.....

نـور عوض می شود.

بخشی پیر- بالاخره آن چیزی که بخشی پیش بینی می کرد رخ داد، هر روز
بیش از روز پیش سراین کوچه و آن کوچه زدو خورد وکشمکش
ادامه پیدا کرد. ازهر دو طرف کسانی کشته می شدند. شهر به دو
قسمت متخاصم تقسیم شده بود. نه ارامنه و نه آذربایجانیها
جرات اینکه از طرفی به طرف دیگر بروند نداشتند.

۸۴

سونای جوان - این ماجراها تو کدوم شهر بود؟

بخشی پیر - باکو !

سونای جوان - پس بخشی اونجا چکار می کرد؟ او که توقره باغ مونده بود؟!

بخشی پیر - دخترم ! بخشی به قولی که به سونا داده بود عمل کرد و به شهر
آمد، سونا منتظرش بود و چشم براه ، هر روز غروب پشت پنجره
می نشست و اشعه های خورشید رو که روبه سردی و خاموشی می
رفتند با اشکهای خودش گرم و تر می کرد. بالاخره بخشی آمد
و گشت و گشت و خونه اونهارو پیدا کرد! سونا نبود، با الله وردی
دیدن کرد و نبات باجی در آغوشش گرفت و بوسیدش ، از کلثوم
باجی جويا شد و سراغ مرغ و جوجه ها و گوساله اش را گرفت ،
و زمانیکه می خواست بیرون بیاید، الله وردی با زبان بی زبانی
به او فهماند که در آن شرایط بغرنج ملاقات بخشی با سونا

درست نیست. "گی میدونه مردم چی میگن؟" تا جائیکه ممکنه
دوروبر منزلشون نیاد. این روبخشی خودش هم می فهمید. تمام
روز توی شهر گشت وازوضعیت پیش آمده ، چیزهائی دستگیرش
شد، اما سردرنیاورده بود چرا؟

بالاخره توی زندان باایواز ملاقات کرد، باهم خیلی صحبت
کردند وگپ زدند ونهایتا "بخشی هم به جریان انقلاب جهانی
پیوست ، اوباتمام وجودش درک کرد که باید در خدمت انقلاب
باشد!

سونای جوان - پس سونا؟!

بخشی پیر - سونا رو عرووش کردند دخترم! خاله خانباچی ها ، واسطه ها ،
کشیشها ، قوم وخویش هادوره اش کردندو....دیگر چاره ای نبود!
سونا همه توانائی اش به اشکهاش بود....گریه ها کردواشکها
ریخت وبالاخره قسم خورد که اگر برادرش روآزاد نکنند
و درکلیسا همراهش نباشه ، نخواهد گذاشت که تور عروسی رو
به سرش بیندازند. و ایشان هم قول دادند که.....

مجلس دهم :

درکلیسای آرامنه ، ایواز ورئیس پلیس در حال گفتگو

ایواز - ما برای چی اومدیم اینجا؟ پنجساله که پاتو کلیسا نگذاشتم!
رئیس پلیس - امروز مراسم عروسی خواهر شماست! به دستور استاندار موظفم
شمارو بدست شخص آقامیان تحویل بدهم، ایشان ضامن شده‌اند
وگرنه هیچ قدرتی نمی‌توانست از طناب دار نجات بدهد!

ایواز - طناب دار؟ برای چی، آخه چرا؟
رئیس پلیس - حضرت ژنرال و اداره پلیس شمارا دربراه افتادن جنگ و دشمنی
بین ارامنه و مسلمانها و اقدام بر علیه مسلمانها گناهکار میدانند!
ایواز - عجب! من بین ارامنه و مسلمانها دشمنی و جنگ راه انداختم؟!
رئیس پلیس - حرکت شما باعث شده که بین ایشان اختلاف بیافته!

ایواز - من بین ایشان اختلاف انداختم؟!
رئیس پلیس - بله، شما! شما جناب عصریان! این مسئله که بارها به شما
یادآوری شده و خودتون هم به گردن گرفته‌اید؟!
ایواز - (عصبانی و هیجان زده است. نمی‌تواند خودش را نگه دارد)

تف!!

رئیس پلیس - شما بی جهت عصبانی می‌شوید! با این نوع رفتار قادر نیستید
جلوی چشمان ما را بگیرید! از شما یک بمب آماده انفجار و ضامن
یک بمب منفجر شده دیگر کشف کرده‌ایم! آیا اینطور نیست؟
ایواز - من از این ناراحتم که چرا اون بمب راروی سر شما منفجر نکردم،
انوقت همه حرف من رو باور می‌کردند!

رئیس پلیس - شما کودک هستید عصریان! باور می‌کنید که آقامیان شمارا از
مرگ حتمی نجات داده؟!
ایواز - مرگ بهتر از ننگ زیر سایه او زندگی کردن!

رئیس پلیس - زیر سایه او؟! باید بدانید که الان همه ارامنه روی شما قسم
می‌خورند، شما در حال حاضر برای ایشان یک قهرمان هستید،
قهرمانی که لکه ننگی را از دامنشان پاک کرده!.....

آقامیان - (همراه کشیش از راه می‌رسند) آها....چه عجب! شما
اینجا اید؟! من کمی زودتر از سایرین اومدم که قبلا شما رو دیده
باشم!

رئیس پلیس - حضرت ژنرال فرمودند که زندانی ایواز عصریان را به شما تحویل
بدهم!

آقامیان - تشکر می‌کنم بوریس ما تو یویچ! من تلافی خوبی را که شما به ملت
ارمنی کرده‌اید خواهم کرد!

رئیس پلیس - متشکرم جناب آقامیان (می‌رود)

آقامیان - ایواز! آخرین عمل تو آنچنان ملت ارمنی رو خوشحال کرده که
من بکلی کدورتی که بین ما بوجود آمده بود فراموش کردم، تو
کسی هستی که لکه بزرگی رواز دامن حیثیت ملت ما پاک کردی!
تو از امروز مثل پسر من هستی!

۸۸ کشیش - خداوند مهربان نگاهبان دستان قهرمان تو باشد!

آقامیان - تولباست راهم که عوض نکرده‌ی، عیبی نداره، بعد از تمام شدن
مراسم میریم عوض می‌کنی، فقط ایواز، متوجه باش، دورت بگرم
الان دخترها و عروس‌ها و تمام بزرگان ارمنی برای دیدن قهرمان
ملی خودشان خواهند آمد، آقای کشیش توروبه ایشون معرفی
خواهد کرد، که کی هستی، توهم اگر ممکنه چند کلمه حرف بزن،
تشکر کن و بگو که تودر راه مردم بهرکاری دست می‌زنی!

ایواز - من هیچ کاری نمی‌کنم، یک کلمه هم حرف نمی‌زنم!

آقامیان - ایواز، پسر! تو بخاطر سعادت خواهرت مجبوری که اینکار را
بکنی! بگذار دلش راحت بگیره، نگذار مردم بگند که عروس
آقامیان از یک خانواده ساده فقیره! بگذار بدوند که او خواهر
قهرمان ملی ماست!

ایواز - من اگر حرف نزنم خواهرم چطور میشه مثلاً؟

آقامیان - بی پرده بگم ! من ترواز مرگ حتمی نجات داده ام ، تومردنی بودی !

ایسواز - حکما " بخاطر اون ترکی که بقول شما کشتمش ؟ !

آقامیان - نه ! بخاطر اقدام بر علیه حکومت نیکلای، مرگ تو برای خواهرت

یک مصیبت بزرگه ! در حالیکه حالا، مثل یک قهرمان ملی می توانی برای ما و برای تمام ارامنه یک افتخار بزرگ باشی !

از انتهای صحنه هایکاز، سونا و پشت سرایشان عده

زیادی دختر و عروس ، خانمها و ریش سفیدان و.....

می آیند. سونا بطرف ایسواز می رود.

سونا - ایسواز ! (در آغوش برادر فرو می رود)

ایسواز - سونا، تواز او جدا شدی ؟

سونا - من مجبور شدم، من برای نجات تو از مرگ حتمی به مرگ خودم

راضی شدم !

قاراپت - ما می خواهیم قهرمان خودمان رو ببینیم، بیاریدش جلو !

..... هورا هورا.....

آقامیان - برادران ! یک ملت بزرگ همیشه به دانشمندان و ادیبان خودش

و همچنین به جوانهای غیور و جسور خودش افتخار می کند، من

با ایسواز عصریان بارها درگیر شده ام، حتی یکبار به او خائن

گفته ام. او خیلی عصبانی شد، پنج روز نگذشت که با دستهای

پولادین خودش لکه ای رو که به دامن حیثیت ملی ما افتاده بود

پاک کرد. تو رگهای او خون خالص ارمنی جاریست اینرو ثابت

کرد ! او به ترکها نشان داد که ملت بزرگ آرمن هنوز زنده ست

و برای نگهبانی از شرف خودش هر لحظه آماده است . من

در حضور همه شما از او معذرت می خواهم، من قوم و خویشی او رو

برای خودم و وجود او را برای تمام ارامنه یک افتخار بزرگ می

دایم، اودست توانای ملت و پاسدار همیشه بیدار ناموس ملت

است، او قهرمان ملی ماست !

قاراپت - زنده باد قهرمان ملت ایواز عصریان ! هورا... هورا.....

ایواز - صبر کنید! به حرفهای من هم گوش کنید !

آقامیان - بلند و محکم صحبت کن ایواز !

ایواز - امروز بزرگان مردم ارمنی من رو با تاج قهرمانی زینت می دهند،

دخترها و عروس خانم ها روی سر من شکوفه می پاشند، اما.....

این شکوفه ها همه به خون آغشته ست ! و این خون خون برادره!

این خون، خون تاریخیه من این خون روبه گردن نمی گیرم، من

قاتل نیستم ! من از این خونریزیها خبر ندارم، من قهرمان ملی

کسی نیستم ! من بار این خون روار روی خودم بلند می کنم و با...

تمام سنگینی اش به سر سرمایه داران ترک وارمنی

۹۰ این آقامیانها و سلام اوفها و رومانوفها و وجدان طبقاتی اشان می

کوبم ! این خون را تاریخ هم نخواهد توانست بشورد! برادر !

چشمهاتون روباز کنید گول نخورید، زحمتکشان ترک دشمن ما

نیستند! ما رو دشمنانمون از هم جدا می کنند، بله دشمنان ما ..

ببینید اینها

(گلها را روی سر آقامیان کوبیده، چست و چالاک می گریزد.)

● مجلس یازدهم ●

درخانه آقامیان - جشن عروسی - درداخل سالن
میهمانان می رقصند

نبات - (داخل می شود و روبه الله وردی می کند) چی شد مرد ؟ خبری از بچه گرفتی ؟

الله وردی - از کجا خبر بگیرم ؟ وقت هرپستی میرم می زنند تودهنم و برم می گردونند ! نه میگند مرده ست نه میگند زنده ست . اون بالا ها هم دستم نرسید ، میگم نکنه از میدون جیم شده و رفته اونطرفها ! خوب یک سری میزدی دیگه ، پات که نمی شکست !

الله وردی - مگه میشه رفت ؟ پدرسگها کاری کردند کارستون ! دودستگی راه انداختند ، نه کسی از اونطرف میتونه بیاد اینور ، نه از اینطرف میشه رفت اونور ! اونهم خیال نمی کنم اونطرف رفته باشه ... حتما "زدنش !....

نبات - من گورمو گم می کنم میرم خراب شده خودمون ! بچه موسر به نیست بکنند بعد من بنشینم تو عروسی ؟!

۹۲

الله وردی - پس این مرده چی میگه ؟

نبات - رفتم التماسش کردم ، میگه مرده شور و ببینم اما اونو نبینم !

الله وردی - آخه بچه ای هم نیست که صناربیارزه ، مگه چقدر میشه کسی به آدم خوبی کنه ، این بابا و رواز مرگ نجات داده و به اون درجه رسوندش که مردم روسرش گل می ریختند اما او مثل یک بـرز دیوونه لگد میندازه بچه چطور ؟

نبات - می خواستی چطور باشه ، سیاه بخت رنگ و روش مثل میت شده ، ساکت و صامت نشسته و گریه میکنه ! مثل زنهای بیوه !

تلفن زنگ می زند

الله وردی - اینهم چشه از صبح هی زرزرمیکنه (گوشی را برمی دارد سروته می گیرد) ها ، چی میگی ؟ ها ، کیه ؟ چی میگی ؟ اه اینکه صداش نمیداد !

نبات - مرد حسابی کله پاگرفتیش ، من بلام ، اینجاشو بگذار روگوشت ،
اونجاهم دهنه رو بگذار !

الله وردی - (گوشی رادرست می گیرد) کیه ؟ کی ؟ من کی هستم ؟
من الله وردی عصریان فرزند قهرمان ! ... رئیس پلیس ؟ چی ...
رئیس پلیس با استاندار کار واجب داره ؟ ... رئیس پلیس
استاندارو میخواد ... جناب سرهنگ فدای روی ماهت ازپسرم
خبر ندارید ؟ ... آره ... آره ... ایواز ، ایوازه عصریان ! آره ...
شروره ؟ ! (روبه نبات) میگه خیلی شروره ! ... بله استاندار !
(گوشی را سر جایش می گذارد) ارواح شکمت توگفتی ومنم صداش
کردم !

نبات - اون دیگه چیه ؟ شرور ؟ !

الله وردی - شرور ! حتما یه چیزی مثل تخم سگه دیگه ، نمیدونم فقط اینرومی
دونم که شرور یک فحشه ! حالا ماهم گذاشتیم رفتیم پس
۹۳ وضع این دختره سیاه بخت چی میشه ؟

نبات - والله خودم هم نمی دونم چیکار کنم دلم داره از گرسنگی
بهم میخوره بریم مطبخ یک لقمه نون بذار دهنه ! دیگه
اونجا جای ماکه نیست اونجا دیگه کسی رونداریم ، هم
زبونی نداریم !

الله وردی - خرشدم ندادمش به پسر اماموردی ، هرچی بود باباش با باباش
جور بود ، برادرش با برادرش برداشتم بادست خودم بچه مو
انداختم تو آتیش !

نبات - هرچی بهت گفتم گوش نکردی که !

الله وردی - زنیکه نقال ! ندیدی هرکدومشون یه سازی می زدند ، یکی میگه ملت
اینطوری شده ، یکی میگه نمیدونم چی شده

نبات - بالاخره هرچی خدا بخواد همون خوبه ، قسمت این بوده دیگه ...

پاشو بریم !

الله وردی - بریم ببینیم چی به سرمون میاد، من که میخوام امشب از زور غصه
اینقدر عرق بخورم که مست کنم (تلفن زنگ می زند) تاجونت
در بیاد صداش نمی کنم (تلفن زنگ می زند) شرور
مرور هم خودتی توله سگ ! (می روند)

سونا و پشت سر او هایکاز وارد می شوند

هایکاز - کجا ؟ !

سونا - شما برای چی سر من داد می زنید، مگه چکار کردم ؟

هایکاز - من رونگاه کن سونا ! این تار مال کیه ؟

سونا - یک یادگاریه !

هایکاز - انگار توهنوز هم او رو دوست داری ؟ !

سونا - هائیک ! توکه همه چیز رومی دونی ، من همه ش رو برات تعریف
کردم ،

هایکاز - به خونه من، هایکاز آقامیان، عشق یک آدم بی سروپا ، انهم
یک ترک ، یک دشمن رو همراه آوردن

سونا - هائیک من که از تو پنهون نکردم ، چکنم دست خودم نیست ، قلب
من مگه دیواره که یکروزه رنگش رو عوض کنم ؟ اواز من دوره ، قره
باغه ! من دیگه او رو نخواهم دید !

هایکاز - خوب گوش کن ! من رونمیشه دست انداخت ، برای آخرین بار
میگم ، یک بار دیگه اگر اسم او رو بیاری و دوستش داشته باشی
هم او رو هم خودت رو مرده بدون ! تو قلب زن من باید عشق من
باشه و روی زبونش هم اسم من !

سونا - من دیگه اسم او رو نمی آرم !

هایکاز - دولت سرمرگ وزندگی باهم می جنگند، دوست داشتن دشمن ترک
برای یک دختر ارمنی بی ناموسیه ! اونهم یک بی ناموسی ملی!
سونا - تقصیر من چیه ؟

رئیس پلیس - (داخل می شود) من می خواهم حضرت ژنرال را ملاقات کنم !
هایکاز - بفرمائید بوریس ماتویویچ (روبه سونا) توبروتو!.... بفرمائید
قربان !

رئیس پلیس - خیر، من می خواهم ایشان را تنها ببینم !
هایکاز - الساعة ! (می رود)

رئیس پلیس - حضرت ژنرال ! طبق اخبار واصله تشکیلات انقلابی دستور
قطعی قیام سراسری روبرای فردا صادر کرده است !
استاندار - فردا صبح ؟! سرهنگ ما باید همین امشب ازایشان جلو
بزنیم !

۹۵

رئیس پلیس - همینطور حضرت ژنرال !

استاندار - تصور می کنم همه چیز آماده باشه سرهنگ ! ازهمین حالا
شروع می کنیم !

رئیس پلیس - همه چیز آماده ست قربان، درشهر از طرف ارمنی ها
_____ طرف مسلمانها وهمینطور از آنطرف به این
طرف احدی نمی تواند رد بشود. هرروز درگیری هست ! هر
دو طرف گوش بزننگ هستند، همه منتظر اولین جرقه هستند
که منفجر بشوند. درمعادن برای هر دو طرف دسته هائی
گمارده شده اند!

استاندار - همین حالا باید شروع کنیم سرهنگ ! طرح ما که برای شما
روشنه ؟!

رئیس پلیس - کاملاً قربان !

استاندار - باید توجه داشت که به گارد اعتمادی نیست سرهنگ!

الساعه بايد از افراد خودمن يك دسته به قسمت مسلمانها اعزام شوند، بعد هم شما آدمهايتان را بفرستيد شايع كنند كه امشب آرامنه قصد حمله و شبيخون دارند، ميان مسلمانها اسلحه پخش كنيد !

رئيس پليس - به هر كه شد ؟

استاندار - بله به هر كه از راه رسيد، آنها از ترس جان خودشان حواسشان را به جاى ديگه اى نخواهند داد !... يكي دودسته هم بايد به بخش آرامنه فرستاده شوند، بگذاريد طوري بشه كه ايشان هم باور كنند از طرف مسلمانها مورد هجوم قرار خواهند گرفت ، باين ترتيب !

رئيس پليس - و بعد ؟

استاندار - بعد ؟ بعد بگوئيد كه افراد خودمان عمداً " بطرف همدىگر شليك كنند، بقيه ش رو خودشان ادامه مى دهند، فقط خود شما بايد به هردو طرف سرگشى كنيد و آدمهاى لازم را مامور كنيد !

رئيس پليس - همه دستورات اجرا خواهد شد حضرت ژنرال !

استاندار - الساعه منهم لباس پيوشم برويم ! (مى رود، مى پوشد و بر مى گردد) ها سرهنگ ! براى دشت اول بدنيست كه افراد خودمان از هردو طرف چند تا خانه را آتش بزنند با قيماندهاش را هم خودشون آتش خواهند زد !

آقاميان - (مى آيد) شما تشريف مى بريد ؟ تيخون يرلى سئيچ چرا باين زودى ؟

استاندار - تشكر مى كنم روبن ! من الساعه خبر وحشتناكى دريافـت

كردم ، بايد زود حركت كنم ، بايد به فكر چاره اى بود !

آقاميان - خبر وحشتناك ؟! نميشه بفرمائيد حضرت ژنرال ؟

استاندار - خیرروبین، متاسفم که نمی توانم....البته اگر خیلی اصرار دارید....بشرطی که موضوع بین خودمان بماند....خوب می شود گفتسرهنگ خبرآورده که مسلمانها قصد دارند امشب شبیخون بزنند!

آقامیان - امشب؟!

استاندار - من می روم که هرچه زودتر اقدامات لازم رو انجام بدهم ، شما ناراحت نباشید، البته درهرحال احتیاط شرط عقله ! اگر لازم شد من می توانم تعدادی اسلحه هم به شما بدهم، فقط دقت کنید....این مسئله باید بین خودمان

آقامیان - حضرت ژنرال من بیشتر برای چاه ها نگرانم !

استاندار - اگر بخواهید تا موقعیکه شما قوای خودتان را جمع می کنید من چند دسته از قزاقهام رامی توانم تحت اختیار شما بگذارم !

آقامیان - استدعا دارم حضرت ژنرال ! من از طرف تمام ملت ارمنی از شما تشکر می کنم !

استاندار - برای هرنوع پیش آمدی آماده باشید! برویم !

سرهنگ و استاندار می روند .

آقامیان - (گوشی تلفن را برمی دارد) آلو....شصت چهارهیچده ...

آرشاک ؟ من هستم ! امشب مسلمانها به طرف ما هجوم می کنند، برویچه ها رو جمع کن بیارشون بیرون، کسانی که تفنگ دارند بردارن، برای بقیه هم پیدا میشه ، همین الان به سدرا و برویچه هاش هم خبریده ! (هایکاز می آید) . آلو.....

آلو هفتاد و سه پنجاه و شش ؟ سیمون ؟ من هستم امشب مسلمانها حملهگفته اند؟! ...کی؟استاندار با

تلفن ؟....خوبخوب ، به آرشاک گفتم !

هایکاز -

امشب ؟

آقامیان -

امشب ! لازم نیست پیش جمع بگی، مجلس بهم می خور ● ،
فقط خیلی آروم توگوش سرکیس بگو! من الان برمی گـرم،
باید سرچاه ها آدم بفرستم ! (می رود، لباس پوشیده برمی
گردد. هایکاز هم رفته بایک نفر دیگر برمی گردد) پنجره ها رو
ببندید که از بیرون دیده نشه ! بریم آرزومان !

می روند. از داخل یکی دونفر بیرون می آیند قاراپت
هم با ایشان است

قاراپت -

تازه اول شبه ، شما کجا دارید پخش میشید؟

هایکاز -

شما ناراحت نباشید آقایون، الان برمی گردند!

قاراپت -

آقایون،....آی پسر پس ساززنها چی شدند؟ بیائید اینجا!

صبرکنید عروس رو بیارید! سرپا بنوشیم، به سلامتی قهرمان
ملی واقعی خودمان و عروس خوشگلش، به سلامتی، هورا...
هورا.....

میهمانها -

همدیگر رو ببوسند! باهم برقصد!

قاراپت -

آهای بنوازید!

گروه تارزنه رنک (توش) می نوازند

هایکاز -

آقایان ! من از طرف خودم و از طرف عروس خانم از شما
تشکر می کنم ، من در آموزشگاه افسری کانت تحصیل کرده ام.
در شرایط کنونی ملت ما به جوانمردانی احتیاج دارد که
دلیرانه بجنگند، من آموخته ام،.....من آموخته ام.....

در این حال بخشی با دسته گلی در دست وارد می شود

آه.....

سونّا -

آها، این خودشه ! (به طرف اومی رود سونا وحشت زده جیغی کشیده و خود را میان ایشان می اندازد و بخشی را در پناه خود می گیرد)

هایکاز -

نه ! بهش دست نزنید، من نمیذارم !

سونّا -

(سعی می کند خودش را ادا ره کند، تلاش می کند بخندد)
تو از چی ترسیدی سونا ؟ !

هایکاز -

او گناهی نداره !

سونّا -

دختر جون کی با او کارداره، زنها همیشه همینطورند، ترسو هستند، اومده ؟ خیلی هم خوش اومده ! بشین جانم !

قاراپت -

(با صدای گرفته) شما چه فرمایشی دارید ؟

هایکاز -

من شنیدم که امشب عروسی سونا ست ، ما همسایه هستیم خواستم که وظیفه خودم رو انجام داده باشم، من آمدم که به سونا تبریک بگم !

بخشی -

آی زنده باشی برادر مسلمان ! بفرما بنشین در جمع ما !

قاراپت -

بفرمائید بنشینید !

هایکاز -

بیا جانم بیا ، آ، آه اینطوری ، بنشین اینجا و اصلا خودت رو ناراحت نکن ! معلومه جوان زبرورنگی هستی که تو این بزن بزن تونستی از خط جبهه بگذری و اینطرف بیای !
براهمچین آدمی باید جان فدا کرد ! ها ، آقا هایکاز بقیه حرفهات رو بزن ، نیمه کاره ماند !

قاراپت -

هایکار - شما مشغول باشید، من بقیه‌ش رو بعد تعریف می‌کنم !
 قاراپت - همین حالا من درستش می‌کنم، آهای کجاست اون قره‌باغیه؟
 آیفادات شم شروع کن ببینم اوستا، بزن، عروس و داماد
 باید برقصند! ها، ها، شروع کنید!

سونا - من بلد نیستم برقصم !
 هایکار - سونا بلند شو (سونا بلند می‌شود) بزن اوستا !
 سونا - هائیک من سرم گیج میره !
 هایکار - مهم نیست ، صبرکن صبرکن، نگهدار اوستا ! (بسرعت می‌رود
 و تاربخشی را آورده و بدست او می‌دهد) بگیر زرنسگ!
 حالا که اومدی بیکار ننشین ، بزن !

قاراپت - آها... پس تارزدن هم بلده !
 هایکار - خوب هم بلده، سونا رو اوازهم بهتر بلده برقصونه !
 قاراپت - پس شروع کن فدای قدت ! خداتورو بادست و پای خودت
 فرستاده، عرق بدم ؟

بخشی - من نمی‌خوام !
 قاراپت - پس شروع کن !
 هایکار - بیا جلو سونا !

سونا - هائیک من نمی‌تونم برقصم ، سرم دور افتاده !
 هایکار - چه عیبی داره ؟ من عرق زدم تو سرت گیج میره ؟ شروع کن!
 (بخشی شروع می‌کند به نواختن) آها، این اولش آوازهم
 داره قاراپت ! یک کدومتون آوازش رو بخونه !

خواننده - (همان ترانه‌ای که درده‌ها لای دورهم جمع شده و می‌خوانند)

پرنده‌ای آزاد بودم

از لانه پر گشودم

به باغی در گشودم
 در این نوجوانی
 صیاد مرا دید
 از بال نشانه‌ام کرد
 برخاک در غلطیدم
 در این نوجوانی

همه دم گرفته‌اند. سونا می رقصید
 همه می رقصند. ناگهان گلوله‌ای شلیک می شود.

هایکاز - شروع شد، پنجره‌ها رو ببندید !

نور عوض می شود. همان اطاق، اکنون چراغ‌هایش
 خاموش است . باریکه نوری از اطاق مجاور به آن می
 تابد .

سونا بالباس خواب سفید از داخل اطاق پهلویی وارد
 می شود. بی سروصدا و آرام به بخشی که در آنجا حبس
 شده نزدیک می شود .

سونا - بخشی !

بخشی - (مانند کسی که از جا پریده باشد) ها سونا توئی ؟ !

سونا - (کلیدی را که همراه آورده به بخشی می دهد) بگیر فوری از

اینجا برو !

بخشی - آخه بعدش تورو اذیت می کنند سونا ! تازه بیرون هم

تیراندازیه برای من فرقی نمی کنه چه اینجا چه بیرون.....

سونا - برو و یک کلمه هم حرف نزن !

بخشی - خيله خوب سونا (کلیدرامی گیرد و بی سروصدا خارج می شود)

سونا لای در ایستاده و رفتن بخشی را بانگاهش تعقیب می کند مطمئن می شود. بر می گردد که به اطاق خواب برود. در این حال سایه شخصی را روی دیوار می بیند و وحشتزده خودداری نمی تواند

سونا - آ.....

ایواز - نترس سونا، منم! بخشی کجاست؟ به من گفتند اینطرفها بوده، امدم دنبالش
سونا - من کلید رو دادم رفت!

در این میان هایکاز فریادکنان وارد شده و چراغ را روشن می کند

هایکاز - آی اینجا کی هست؟ سونا!
ایواز - من هستم!
هایکاز - ایواز توئی؟! تو اینجا چکار می کنی؟
ایواز - تو اینجا چکار می کنی قهرمان واقعی ملت؟! ملت که بیرونه... داره کشته می شه، از بین میره، اما تو خوابیدی تو خونه ت..... قهرمان ملت!!
هایکاز - (بانگاهش اطاق را می گردد) او کجا رفت؟ سونا بگو ببینم او کجا رفته؟!
ایواز - من او رو آزاد کردم!
هایکاز - به چه حقی تو خونه من آقائی می کنی؟

ایسواز -

باچه حقی ها ؟ بیاجلونگاه کن (از پنجره آتش سوزی دیده می شود) ببین ! خانه ها می سوزند ، چاه های نفت شعله می کشند ، ساختمانها فرو می ریزند ، تمام شهررو دودو آتش و غبار گرفته ! مسلسله ها ، نارنجکها ، از آسمون آتش میبارد روی زمین خون جاریه ، انهایی که مثل هیزم می سوزند چه کسانی هستند ؟ آنهایی که داروندارشون رو دادند و دوتا فشنگ گرفتند و در می کنند ! اما بطرف کی ؟ برادرروبرادر ! - برای چی ؟ برای کی ؟ برای شما ، برای دفاع از معادن شما خانه های شما ! کسانی که خودشون هیچ چیز برای دفاع ندارند از شما و دارائی شما دفاع می کنند ، از آدمهای مثل آقامیان که الان تو رختخوابشون خوابند و یا مثل سلام - اوفها که در کاخ استاندار مشغول قمارند !

هایکاز - شما اورو از چاله درآوردید و توچاه انداختید ! من او رو ۱۰۳

سالم نگه می داشتم و بعد آزادش می کردم !..... اینها هم مسلمونهائی هستند که برای حمله و غارت آمدند..... این آدمهارومن برای مردن نفرستاده ام !

ایسواز -

بله ، توانهارو نفرستادی اما مسبب این اوضاع تویی ، پدر توست ! طبیعت خونخوار طبقه شماست و آن پرنده شوم دوسر ، خونخواری که بالای سر شما باله اش رو گسترده ! (۱)

هایکاز -

آنها دارند از حیثیت ملی خودشون دفاع می کنند !

ایسواز -

آنها دارند از پولهای شما دفاع می کنند !

هایکاز -

تو یک خائنی !

ایسواز -

نه ! من خائن نیستم من یک دشمن هستم !

هایکاز -

من مگس مرده نیستم عصریان ! دشمن از دشمن با اسلحه

استقبال می کند !

دستش را بطرف اسلحه‌اش می برد. ایواز سریع تر
از او اسلحه اش را می کشد

سونا - (خودش را بمیان آندو می اندازد) نه! نکنید! التماستون
می کنم!

ایواز - غلاف کن! (دراین لحظه گلوله‌ای ازبیرون شیشه اطاق را
می شکند) پنجره رو ببندید! گلوله‌ها از پولهای شما
واهمه‌ای ندارند!

صحنه خاموش می شود.

مجلس دوازدهم

در خیابان سنگربندی شده • دودشمن روبروی هم

ارمنی -

آی خر مسلمون جلوتر نیا ! به عیسی بن مریم همچین می‌زمنت
که مثل خیک بترکی آ!....

مسلمان -

زرزر نکن قرمباق ! به حق ابوالفضل العباس خاکتو بـــه
توبره می کشم ! اگه مردی سرتو بلند کن تا مثل خال بکوبم
وسط پیشونیت !

ارمنی -

آهای بچه ها ، ایشخان ! برو بچه ها رو ببراز پشت بریزید
دور این مسلمون پدرسگ !

مسلمان -

به دست بریده ابوالفضل پسر علی ابن ابی طالب اگه یه
لشگر هم باشید یکقدم عقب نمی رم ! دونه دونه تونومی‌زنم
مثل جوجه ! به من میگن بچه قره باغ ! مردی تک تک بیایید
جلو تا خدمتتون برسم !

ارمنی -

مرد نیستی نیای جلو !

۱۰۶

مسلمان -

نه داداش نمیتونی کلک بزنی، براخودم راحت نشستم تو
سنگر ، پنج تیر تو دستم قطار فشنگم پر، دلتون میخواددسته
جمعی از ولایت باشید بیاید ! من که از جام تگون بخـــور
نیستم !

ارمنی -

آهای یارو ! مثل اینکه توهم مثل من از عقل کم آوردی، تو
قره باغ از کدوم ایل وتباری ؟

مسلمان -

تو کیهارو می شناسی ؟

ارمنی -

من از بیلاق به اونطرف همه قره باغیهارومی شناسم !

مسلمان -

اوستا مغان رو می شناسی ؟

ارمنی -

مغان سرناچی رو میگی؟ هه ، من هفت پشتش روهم میـــی
شناسم !

مسلمان -

ببین همسایه ، توزحمت بکش یک خرده دیگه حرف بزن !

ارمنی -

آره همسایه منم میخواستم همینو بگم ، صدات بگوشـــم
آشناست !

- مسلمان - قربونت ! سرتو به خرده از سنگر بیار بیرون !
- ارمنی - نه داداش از این شوخیها نداریم ها !
- مسلمان - تو بمیری نمی زنم ! به حق ابوالفضل العباس نمی زنم !
- ارمنی - نه داداش ، من بمیرم روندازه ، بمیری هم سرموبلند نمی کنم ! میخوای توسرتو دربیار من ببینم ، به حق مذهبم که نمیزنم !
- مسلمان - مرد حسابی چشمهای من از مال تو بهتر می بینند ، میخوای تفنگ رو بگذارم زمینها.....آ.....آ....باور نمی کنی نیگا کن اینم دستهای من !
- ارمنی - نه همسایه ، زبون بازی نکن ، اصلا خرما از کره گی دم نداشت !
- مسلمان - ببینم از کدوم دهی ؟
- ارمنی - من اهل تو قدانم !
- مسلمان - مرد حسابی منهم که اهل اونجام ، الله وردی پسر قهرمان رو می شناسی ؟
- ارمنی - چطور ؟ الله وردی ! ؟ (سرش را بلند می کند) الله وردی خود من ام که !
- مسلمان - پسر ! الله وردی ! (سرش را بلند می کند)
- الله وردی - اما موردی تویی ؟ ! تف بیاد به اون روت مسلمون گیج ! (هر دو یکدیگر را در آغوش می کشند) از صبح تا حالا سرمو گرم کردی ، دل پیچه گرفتم از ترس ، کی اومدی ؟ بچه ها حالشون چطوره ؟ کلشوم باجی چیکار می کنه ؟
- اماموردی - همه شون دعا دارن به جونت ، نبات باجی چطوره ؟
- الله وردی - خیلی خیلی دعا دارن ، نیگا کن اما موردی توروخدا تفنگت رو کجا گذاشتی ؟
- اماموردی - تو بمیری وقتی دیدمت از خوشحالی نفهمیدم کجا انداختمش !

- راستش تفنگش هم تفنگی نبود، زهرمار فقط شکل وقیافه
داره، اولش یک تفنگ پیستونی داشتم بعد این افتادگیرم
که فشنگ هم نداره، توروخدا الله وردی چندتا فشنگ بده من!
راستش من خودمم کم دارم، بگیر، چهارتا بهت بدم!.....
اما توروخدا اگه خواستی درکنی سرش رواینطرف نگیریها!
....توبمیری پدرسوخته ها کاری کردن کارستون، روز روشن
مردمو دادن به کشتن!..... به، توکه می گفتی قطارفشنگم
پیه که؟!
اما موردی - قطارفشنگم کجا بود مرد حسابی! الکی دوربرداشته بودم..
بین الله وردی! نشستیم اینجا یکهو دیدی اون ایشخان
پدرسوخته از پشت حمله میکنه ها!
الله وردی - ایشخان کجا بود مرد؟ میخواستم بترسونمت که فرارکنی!
اما موردی - توبمیری یکخورده دیگه محکمتر می گفتی فرارکرده بودم!
الله وردی - راستش رو بخوای خودمم داشتم حاضر می شدم که جیم بشم!
....حالا بگو بینم چرا خودتو جلوتر از همه انداختی اومدی
سنگر گرفتی؟
اما موردی - تودیگه چرا می پرسی؟ مگه بچه قره باغ عقب میمونه؟ اومدم
جهاد کنم دیگه! پس توچرا از همه جلوتری؟
الله وردی - چه میدونم، مده من بچه قره باغ نیستم؟ منم مثل تواحکم
دیده!
اما موردی - از ایواز خبرداری؟ منکه بخشی رونمیتونم پیداکنم!
الله وردی - فسه اون خیلی درازه، حالا که نه مرده ش هست نه زنده ش!
اما موردی - چون تو الله وردی از گرسنگی شکم قاروقور میکنه!
الله وردی - صبردن! توخورجین من سوروساط هست! دختره رودادمش
آحه، امشب شب عروسیش بود!

اماموردی - دختره رودادی ؟ خوب.....خدا مبارکش کنه
به کسی ؟!

الله وردی - حرفشونزن اماموردی ، یک غلطی کردم با پدرم که نگوا حالا
دیگه گذشته!دیدم بیرون بزن بزنه تومطبخ نصفی مرغ
بود، یکخورده کالباس و کمی هم گوشت خوک کردم توخورجین
وراه افتادم !

اماموردی - کالباس وگوشت خوک ارزونی خودت مرغ روردش کن بیاد !
الله وردی - خداخونه خرابشون کنه که خونه خلق الله روخراب کردن !
اماموردی - راستی که ، این کارکی بود الله وردی ؟ این روکدوم پدر-
آمرزیده عاقلی راه انداخت ؟

الله وردی - نمیدونم این بلا ازکجا سرمانازل شد، من مگه آزاردارم که
پیام باتو دست به یقه بشم ؟ راستی اون که همراهت بود
کی بود؟ بخدا قصد بدی نداشتم ازترس زدمش، بیچاره
افتاد !

اماموردی - اینجا کسی نبودکه مرد حسابی ! کلاهم رو گذاشته بودم کنارم
که تورو بترسونم ، حیف کلاهم سوراخ شدا
الله وردی - پس الحمدالله که کلاهت بود وسرت اون تو نبود !
اماموردی - خراب کردن خونه فقیر فقراروا

در این بین آرام از دور دیده می شود

آرام - آهای کی هستی ؟

الله وردی - منمهی تفنگم چی شد؟

اماموردی - بشین مرد ! یا ارمنی یا مسلمون ، اگه ارمنی بود توجلوش رو
بگیر، اگه مسلمون بود من، اگر ازهیچ طرف نبود دوتائی می
ریزیم سرش !

- آرام - از جاتون تگون نخورید (نزدیک می شود) اسمتون چیه ؟
- الله وردی - الله وردی عصریان فرزند قهرمان !
- آرام - دای الله وردی تویی ؟!
- الله وردی - آره منم ! اما موردی مثل اینکه با من آشنا درآمد، بلندشوبیا پشت سرم ! آهای تو کی هستی ؟
- آرام - منم ، آرام !
- الله وردی - آرام تویی ؟!
- آرام - توتاریکی سایه بخشی رودیدم ، راستش خیال کردم خودشه ، با اون قد خمیده که راه میره ، تندکردم بهش برسم گمش کردم ، تازه گیها فکرش مشغوله ، گفتم حواسش پرت میشه میمونه - این طرف بلائی سرش میاد.....
- اما موردی - پس کدوم طرف رفت؟ تو خودت از کجا میای؟
- آرام - دای اما موردی شمائید؟ شما از کجا پیداتون شد؟
- اما موردی - واسه خودمون داریم جهاد می کنیم دیگه !
- آرام - همین طرفها دیدمش ، راستش شبیه او بود، شاید خودش نبوده.....
- الله وردی - آخه تو این بزن بزن کسی میاد تو خیابون؟!
- اما موردی - پس پسره حرومزاده ولدزنا این چه وضعیه برا اون پیـرز ن بیچاره درست کردی ؟ چند کوپک پول نمی فرستی براش، مونده تودرد چه کنم چه کنم ، آخرش با هزار بدبختی براش یک من گندم و پنج کیلو جو درست کردم که قاطی کنه و بزنه به آسیابش !
- آرام - والله دای اما موردی تو این چند وقت بیکار بودم ، تازه رفتم سرکار این معرکه راه افتاد و مردم رودادندم تیغ....آخ....

ناگهان گلوله‌ای به آرام اصابت کرده واوپایش را
می گیرد. گلوله‌ای دیگر الله وردی را به زمین می اندازد .

اماوردی - ای دادو بیداد....بیچاره مردروزدن!
آرام - دراز بکشید روزمین !
الله وردی - (جراحت شدیدی دارد)اونهایی کهدارن تیر...
تیراندازیمی کنند.....ژاندارمها هستن.....قز.....
قزاقها

صحنه خاموش می شود.

❖ مجلس سیزدهم

اطاق، کار، استاندارد

استاندار - (با تلفن صحبت می کند) آلو..... سلام اوف ؟ چه عجب !
 بله ،چطور..... این حرفها رونمی شود با تلفن گفت !...
 امیرارسلان خان !چاه ها رو آتش زدند ؟ این دیگر
 در دست من نیست جناب سلام اوف شما هم دست دارید
 ایشان هم معدن ! فشنگ ؟ خوب این ممکنه .
 درستش می کنم !

رئیس پلیس - (داخل می شود) عذر می خواهم حضرت ژنرال !
 استاندار - شما دائم می روید و برمی گردید سرهنگ !
 رئیس پلیس - ببخشید حضرت ژنرال ! نمایندگان کارگرا آمده اند ، و قصد
 دارند با شما ملاقات کنند !

استاندار - گفتم که امروز کسی را نمی پذیرم !
 رئیس پلیس - اما قربان ، خود طرف هم آمده !
 استاندار - (از جا برمی خیزد) خود والود ؟ !
 رئیس پلیس - بله قربان والود خودش !
 استاندار - همراهش چه کسانی هستند ؟

رئیس پلیس - از گرجیها ، مسلمانها ، ارامنه ، از روسها قربان ، از همه ملیت ها
 هستند !

استاندار - این یک ریسکه ! او جان خودش را به قمار گذاشته ، بیشتر
 از آنکه فکر می کردم جسارت داره ، رفقاش را نگهدار
 خودش بیاید داخل ! خودت هم آنجا منتظر دستوری باش !
 آ..... تا فراموشم نشده ، به مسلمانها کمی فشنگ بده !
 بعد اگر لازم شد افراد هم کمک کنند !

رئیس پلیس - به چه کسی ؟
 استاندار - به چه کسی ؟ به هیچکس ! هروقت میانه دو طرف ساکت شد
 گرمش کنند !

رئیس پلیس خارج می شود. کمی بعد، والود داخل می شود.

استاندار - به ، به ، به جناب والود! بالاخره شمارا هم زیارت کردیم!

بخت با ما یار بوده، هرچه باشد شما مانند قهرمانهای تو داستانها هستید! همه جا نامتان هست اما خودتان دیده نمی شوید! اسمش هست خودش نیست مثل خدا!

والود - ژنرال! مانه برای شوخی وقت داریم نه برای تعارف! ما برای کار آمده ایم، خواهش دارم اجازه بدید رفقایم بیایند تو!

استاندار - خیر! من شمارا مدتهاست که می خواهم ببینم والود! اما سیاست آنچنان وقت شمارا گرفته که پیداتون نبود!

۱۱۴

والود - من سیاستمدار نیستم، من یک کارگرم!

استاندار - بله بله، درحرف کاملاً، اما مادیده ایم که کارگرچکش می زند، الوار روی دوش می کشد، اما خدا را شکر شما از ایمن کارها نمی کنید!

والود - من خیلی الوار روی دوش کشیده ام!

استاندار - اما توسیبری، میان زندانیان سیاسی!

والود - ژنرال شما حرف رو به جای دیگری می کشونید، من خواهش می کنم که

استاندار - من خواهش شمارا نمی پذیرم!

والود - ما خواهش نمی کنیم! ما از شما می خواهیم که این جنگ برادرکشی را خاتمه بدید!

استاندار - ها برای اینکه مانع اهداف شماست، بله؟

والود -

هیچ چیز نمی تواند مانع اهداف ما باشد! من از طرف حزب
بلشویک سوسیال دمکرات قاطعانه می گویم اگر امروز جلوی
این جنگ گرفته نشه، از فردا هیچ معدنی، هیچ کارخانه ای
کار نخواهد کرد!..... شما دو برادر را از هم جدا کرده و بجان
- هم انداخته اید، مانمی توانیم اجازه ادامه اینکار را به
شما بدهیم!!

استاندار -

شما چه می خواهید؟..... شما می خواهید که این دولت
وحشی را با هم متحد کنیم تا زیر اراده شما بجان ما بیافتند؟
بجان فرزندان واقعی روسیه؟! من سرباز یک امپراطوری بزرگ
هستم که می خواهد همه جا سروری کند، سیاست ایمن
امپراطوری اینستکه پرچم خودش را از یک طرف دربندربوشهر
و از طرفی دربسفر به اهتزاز در بیاورد! در این راه چه کسی
جلوی پای ما گل خواهد ریخت؟ این راه بالاخره باید باز
شود..... و مایه اصلی اینکار خون است و جان!! این کارها
تنها یک خدا می شناسه، مسلسل! در سیاست رحم و مروت
معنائی ندارد، من او رو نکشم او مرا خواهد کشت!.....
این دولت می خواستند با هم متحد بشوند..... ما مجبور
بودیم که فشنگ را بگذاریم زیر سرشان..... حالا دیگر
خودشان می دانند..... با اصطلاح شما جناب والود سنگ مفت
گنجشک مفت!

۱۱۵

والود -

شما جلاد هستید ژنرال!

استاندار -

شما هم خائن به وطن و ملت هستید آقای والود! شما از اوضاع
دشوار امپراطوری که از یک جنگ سنگین خلاص شده می
خواهید سوءاستفاده کنید و تخت و تاج او رو زیر پای دشمنانش
بیاندازید و در این شرایط بحرانی قصد دارید جنگ طبقاتی
راه بیاندازید..... این می تواند یک جنگ برادرکشی باشد

اما شما آروز را نخواهید دید!!

والود -

شما این جنگ طبقاتی رو تبدیل کردید به جنگ ملتها! اما فقط قادرید وقت آنرا به عقب بیاندازید و هیچگاه نخواهید توانست جلوی آن را سد کنید! این جنگ طبقاتی در جریان است! امروز نباشه فرداست که تخت و تاج شما را زیر ضربات بی‌امان تبر بزرگ خودش خرد خواهد کرد!

استاندار -

ها... پس اگر جنگ ملیتی نبود شما جنگ داخلی راه می انداختید... کیش و... مات! جناب والود شما بازیکن ناشی ای هستید! شما عقب افتادید، شما باختید! بهتره این بازی را ترک کنید، هنوز دیر نیست، بقول شما جناب والود، ماهی را هر وقت از آب بگیرند تازه است! آخر بازی برای شما خیلی وحشتناکتر خواهد شد!... امپراطوری یک عقاب جنگجوست، او با عقاب ها می جنگد اما شما یک گنجشک پروبال شکسته‌اید که به دست و پای او می پیچید!

۱۱۶

والود -

این عقاب خونخواره! خون زحمتکشان روسیه رو می مکد! اما این دیگه آخر عمر اوست! این عقاب چندسر قادر نخواهد بود هیچکدام از سرهایش را نجات بدهد!

استاندار -

والود شما می توانید بروید! بیشتر از این نگهتان نمی دارم، ولی جناب والود، من خواستم برای آخرین بار بیدارتان کنم! من تکرار می کنم ژنرال! ما از شما می خواهیم، وگرنه چرخ هیچ چاهی، هیچ کارخانه‌ای نخواهد چرخید!

والود -

استاندار -

شما آدم خشکی هستید جناب والود... این حوادث خونین اعصاب من را هم تحریک کرده... حرفهای شما هم باعث شد دگرگون بشوم!... چه کنم؟ من تا جاییکه میسر است، تلاش خواهم کرد! یک آدم متمدن نمی تواند به ایــــــ

خونریزی ها با خونسردی نگاه کند، خواهش می کنم به رفقایان
هم بگوئید که من طبق خواسته ایشان از همین فردا هرکاری
که لازم باشد انجام خواهم داد و درخواست ایشان را
با خوشحالی می پذیرم !

والود - فردا خیلی دیره ژنرال !

استاندار - به من اعتماد داشته باشید والود ! همین فردا کارگران نتایج
تدابیر من را خواهند دید ! به ترتیب من برای کسب اعتماد
ایشان تلاش می کنم ! اوضاع بغرنجیه والود ! ... چه می شود
کرد سیاست مانند شطرنجه ، اگر زنده باشیم آخرش را
- خواهیم دید !

والود - البته ژنرال ، زنده باشیم آخرش را خواهیم دید ! (می رود)

استاندار - (زنگ می زند رئیس پلیس می آید) او را بگذارید بـ

۱۱۷

سرهنگ ! اما رفقاییش را همین امشب یکسره به زندان
رئیس پلیس - والود را بگذاریم بره ؟ !

استاندار - بگذارید بره !

رئیس پلیس - کاملاً این کار درستی است حضرت ژنرال ! برای اینکه او در

میان مردم نفوذ زیادی داره !

استاندار - شما هنوز جوانید سرهنگ ! من بهتر از شما اوضاع را تشخیص

می دهم ، بهر حال آنها آدمهای جسوری هستند اما
اتحاد انترناسیونالیستی ایشان از هم گسسته و چرخ

تاریخ روبه عقب چرخیده ! قایق انقلابشان در گرداب

افتاده و تکه تکه شده ! حالا دیگر آنها چیزی نیستند ،

آزادشان می کنی اما قبل از اینکه دیر بشود ، فردا ، او و عصبیان

را باید به من تسلیم کنی !

رئیس پلیس - ببخشید قربان ، زنده یا مرده ؟

استاندار - شما باید ریزه کاریهای سیاست را آموخته باشید سرهنگ، ...
البتّه که مرده !
رئیس پلیس - به چشم حضرت ژنرال !

نور صحنه خاموش می شود .

مجلس چهاردهم ❖

در تشکیلات سرخ

والود - جلسه تمام شد رفقا ! هرکسی سرکار خودش ! کارگراها منتظر

قرار هستند، باید به همه توضیح داد که اعتصاب باید هرروز
بیشتر توسعه پیدا کنه، این قطعی ترین و تنهاترین راه برای به
پایان کشاندن کاره ! هیچ معدنی نباید باقی بماند که اعتصاب
نکرده باشه ! برویم رفقا، یکی یکی، دوتا دوتا خارج شید !

بخشی - اما رفیق والود.... این جلسه فکر من رو بیشتر مغشوش کرد،

اینهمه خون ریخته اما ما باید ساکت بنشینیم !

والود - بریم، توراه صحبت می کنیم !

آرام - میدونی رفیق والود ! من از دست شما شکایت می کنم !

والود - به کی ؟

آرام - به استاندار برای اینکه شما نمی خواهید به کاری که

گفته عمل کنید !

والود - نه آرام ! نظر تو درست نیست ! ۱۲۰

ایساک - چطور درست نیست ؟ او کاملا درست اشاره می کنه، تازه مگر

خودت نگفتی که ژنرال گفته سیاست مثل شطرنجه ! ؟ پس

او من رو مات بکنه اما من نه ؟ ! والله همچین ماتش کنم که

مادرش هم کیف کنه !

والود - نه ایساک ! حزب به این کارها راه نمیده ! تشکیلات نمی

تونه با زدن این و آن سرکوبه ها مشغول بشه !

ایساک - پس چطور اونها هرروز یکی رو می زنند، روزی چندتارو می

زنند، چند نفر رو می گیرند، چندتارو تبعید می کنند، اما

شما دست و بال مارو می بندید..... این هم شد حرف که

تومن رو بزن، من بایستم تماشا کنم ؟ او یکی میزنه من پنج

تارو میزنم !

آرام - ایساک درست میگه !

والود -

صبرکن ! تو باید این را در نظر داشته باشی که بازدن پنج نفر - که ایساک اشاره می کنه هیچ دردی دوا نمیشه ! یکی را بزنی دیگری میاد سر جاش ! اینجا مسئله روی اصوله ، باید تبر را از بن وریشه زد و این بساط خونین را برچید ! این کار هم تنها از راه مبارزه توده ای میسره !

ایساک -

بزک نمیر بهار می آد ، کمبزه باخیار می آد ! پس کی توده ها از جاشون بلند میشوند ؟ کی میخوانند این تبر رو بزنند ؟ بنشین کنار موج و منتظر حضرت خزرباش که کی میاد و کارت رو راه می اندازه !

آرام -

والود - چه وقت وجه کسی نداریم ! سفارش و برنامه حزب ما اینستکه باید قبل از هر چیز خود توده ها را آماده حرکت کنیم و این دستگاه را زیر و رو کنیم !

ایساک -

۱۲۱ جان من چشمه سر جای خودش ، الاغ هم سر جای خودش ، محصلب هم سر جای خودش ! باید استاندار را از دو کارش روتعموم کرد ، تمام شد رفت !

آرام -

آدم وقتی دستش به اسب نمیرسه باید سوار خربشه ، حالا که دستت به پادشاه نمیرسه اگر پاسبانش هم گیرت افتاد بزن بره !

والود -

خیر ، نمیشه ، چنین کاری نمیشود کرد !

بخشی -

چیزی که فکر من رو بهم ریخته همین مسئله ست ! من همیشه دشمن خونریزی بوده ام ، اما حالا فکر می کنم پس این خونهای که بزمین ریخته میشوند به چه حسابیه ؟ دشمن بزنه و بکشه اما تو بایستی تماشا کنی ! ؟

والود -

ایستادن و تماشا کردن جنایتیه ! اما کشتن سر این کوچه و آن پس کوچه هم درست نیست ! تک تک فایده نداره ! باید

تمام دستگا هشون را یکجاذواین بوروکراسی را ازهم پاشوندا!
بریم بخشی ، باید به جاهای دیگه هم سرزنم ، عجله دارم !

بخشی و والود می روند .

آرام - والود دیگه شورش رو درآورده ، به این دست نزن به اون دست
نزن ، بگذار دشمن تورو بزنه اما تو برومیون کارگرا قایم شو ،
از این بترس از اون بترس وسرت روبکن تو جوال آرد ، آسته
برو آسته بیا که گربه ساخت نزنه !

ایواز - نه رفقا ! والود درست میگه ! حرف شما اشتباهه ! یکی دوتا
نیستند که ، این روبزنی اون یکی میاد ، باید از سرچشمه
خشکشون کرد !

۱۲۲

دراین حال ازبیرون صدای شلیک گلوله ای بگوش می

آرام - رسید
این دیگه چی بود ؟!

ایواز - بچه ها طوریشون نشده باشه !؟ (قصد دارد باعجله خارج شود
آرام جلوییش را می گیرد)

آرام - صبرکن جانم کجا داری هجوم میبری ؟

بخشی هیجان زده و ناراحت داخل می شود

ایواز - بخشی چی شده ؟ برای چی برگشتی ؟

بخشی - زدند ، والود رو زدند !!

آرام - زدند !؟ این کار جلادیه !

ایواز - بریم رفقا !.....نه.....نه نمیشه یکجا رفت، همه نه !
ایساک - رفقا من دیگه این حرفها توکتم نمی ره ! استاندار گفته بوده
سیاست یک شطرنجه ! گفته بود که اگر زنده بمانیم خواهیم
دید ! اینطور که معلومه زنده نخواهیم بود.....! و گفت
و عمل کرد.....هرچی بادا باد، دیگه بسه رفقا ! مرگ در برابر
مرگ !

آرشاک - باشه ایساک می ریم ! اما اینرو بدون که مسئله مرگ یکی از
دو طرفه ، یا ضارب می میره یا مضروب !
ایساک - من به هردو صورتش حاضرم !

آرشاک - پس من هم میرم ، مرگ در مقابل مرگ !
ایساک - بله ، مرگ بر مرگ !

مجلس پانزدهم ❖

در خیابان .

آرام بساط گل فروشی دارد

آرام - گلهای تازه دارم، صبح زود از گلستون چیدم، گلهای تازه و
 قشنگ از باغ همین حالا رسیدن، نرگس، بنفشه، قرنفل،
 براخواستگاراها، برای دخترهای دم بخت، برا عروسی، برا
 ختنه سوران..... برای عزادای، برای مجلس ختم.....
 برا آدمای عاقل، برا کسانی که مزه دهندشون رومی دونند.....
 برای کسانی که با تیرهوائی کشته میشوند، هرکی میاد، بیاد!
 به همه میرسه! ارزون و قیمتی، به به به..... باغچه
 آبادانگوری..... لال از دنیا نری گل فروش..... توکوچه
 نمیری گل فروش!.....

ایساک - (می آید) ببین پسر! این گلها رو چند میفروشی؟

آرام - هرچند که عشقت بکشه! مثل هندونه دونه دونه یا مثل آدم

دسته دسته توکوچه برای دراز کشیدن، مثل نخودمنی، مثل
 ۱۲۵ ابریشم متری، هرطور که بفرمائید (آهسته) خبر آوردن، الان
 میان بیرون!

ایساک - خيله خب، اینا قیمتش چنده؟

آرام - قیمتش حرف نداره، از بوسه دختر یه کمی ارزونتر! از سر آدم
 یه کمی گرونتر!

ایساک - اون رو کجا گذاشتی؟

آرام - پیش خودمه، هرچقدر که میخوایید هروقت که بخوایید حاضره!
 شما گل رو برای چی میخواهید؟

ایساک - یعنی چه برا چی میخوام؟ بده من از اون دلمه‌ای‌هاش، از اون
 دوشبرای‌هاش!

آرام - دورت بگردم مشتری، شما گلتو بخر، به بساط تکیه نده، میریزه!

- ایساک - ببینم، این گل قیمتش چنده ؟
- آرام - قیمتش جور به جور، برا عروسی یه قیمت داره، برای عزاداری یه قیمت !
- ایساک - می خوام ببرم سر قبر !
- آرام - پس قیمتش کمی گرون درمیا د، چونکه این روزها آدم زیاد می میره، همه از اون گل میخوان، برای غریبه از خوبهاش دونه ای یک شاهی، برا شما از اون اعلاهاش دونه ای دوشاهی!... الان گل قیمتش بالاست، حواستو جمع کن نگهشون دار بگذار برات شاهد خوبی باشند !
- آرشاک - (از راه می رسد) آی پسر این گله چند است ؟ (آهسته) تموم شد دارند میان، حاضر باش !
- ایساک - خيله خب، بده ببینم یکدسته از همونها !
- آرام - بفرما فدات شم !
- آرشاک - یادت نره، تا انداختی بشین زمین! وقتی ضامن روزدی محکم بکوبش زمین! فراموش نکن ایساک کیش ومات !
- ایساک - مطمئن باش !... چقدر باید بدم ؟
- آرام - هرچی بیشتر بهتر، آقائی تو نشون میدی !
- آرشاک - من دیگه رفتم !
- آرام - یواش بساط روبهم ریختی فدات شم! تو رو میشناسند زود برو!
- آرشاک - دارند میان ! من رفتم..... محکم باش! دستت نلرزه (می رود)
- ایساک - پسر خاله حسابمون درست شد ؟
- آرام - درست درست ! فدات شم خدا بیا مرزه امواتت رو! آمد! برو مستقیم جلوش !
- ایساک - زنده باشی ! (می رود)

اول استاندار بعد رئیس پلیس و یک پاسبان ویک

نفر کارمند دولت وارد صحنه می شوند

استاندار - والود رفت اما عصریان رو معطل کردی سرهنگ !

رئیس پلیس - پیدایش نیست ژنرال ! آسمان باشد یا روی زمین امروز پیدایش

می کنیم و تعامش می کنیم !

استاندار - بوریس ماتدویویچ از این شکوفه بدنیست مقداری بخریم !

رئیس پلیس - الساعه قربان می گویم بفرستند منزل ! (استاندار می رود و

رئیس پلیس به بساط آرام برای خرید گل نزدیک می شود)

آی خیارشور ! فوری گل بیچ !

آرام - فداات شم از کدومش، شورباشه یا بی نمک ؟ ۱۲۷

رئیس پلیس - زیاد ورنزن ! زودباش رفتند، در ضمن باید خودت بفرستی

منزل !

آرام - همین الان فداات شم همین الان !

در این اثنا بمب منفجر می شود. صدای انفجار می

آید. رئیس پلیس هول می کند اول قصد دارد بطرف

محل انفجار بدود، پشیمان می شود. بالعکس می

دود. دوباره ایستاده و برمی گردد. آرام فوری پشت

بساط می نشیند. آدمها روی صحنه بهم تنه می رتند،

پاسبانها سوت می کشند و می دوند.

ایواز - آرام بخشی کجاست ؟

آرام - دیگه دیره ! منفجر شد جیم شو!

ایواز - میگم کجاست، کجاست ؟

رئیس پلیس - عصریان ؟!.... (قصد دارد دنبال او بدود اما با ورود استاندار

به صحنه می ایستد)

استاندار - (در حال دووارد صحنه شده) ها بی عرضه ها !.....

اینجور کارها به شما نیومده !.....

رئیس پلیس - چه اتفاقی افتاد ژنرال ؟

استاندار - شطرنج هنوز ادامه داره !.... بمب !

رئیس پلیس - زخمی شدید ژنرال ؟

استاندار - کمی دستم، سرهنگ کسی که بمب را انداخت اینطرف دوید،

۱۲۸ اورو بگیرید الساعة دنبالش بروید ! اگر از دستتان فرار کند

خودتان را مرده فرض کنید.....زود.....

رئیس پلیس - الساعة حضرت ژنرال ! (می رود)

استاندار - برای کشتن من برنامه می ریزید ؟ بامن شطرنج بازی می کنید

..... (حرفش را تمام نکرده که ایساک به صحنه می پرد)

ایساک - برنامه به قوت خودش باقیه ! کیش و مات حضرت ژنرال !

در همین لحظه استاندار قصد کشیدن اسلحه اش

را دارد اما سریع ترازو ایساک بمب را بزمین

می کوبد، خودش هم می نشیند. بمب منفجر می

شود و استاندار به زمین می افتد.

آرام - (سرش را از پشت بساط بیرون می آورد) آی فدای مات

کردنت شم !

مجلس شانزدهم ❖

دادگاه .

ایواز وبخشی در جایگاه متهمین

نشسته اند.

رئیس دادگاه - ساکت ! سروصدا نباشد ! طرفین قصد دارند چند مسئله را روشن کنند، شهود در این محل حضور دارند. اول رئیس پلیس. شما ! درباره متهم ایواز عصریان و اثبات ارتباط ایشان با تشکیلات انقلابی آیا مدرک و سند دیگری دارید؟

رئیس پلیس - ندارم، اما ایواز عصریان چندبار موفق شده از راههای مختلف و پیچیده‌ای از زندان فرار کند. آخرین بار هم از حضور در دادگاه امتناع کرده و فراری بود. پرتاب بمب توسط ایواز عصریان را خودم با چشمان خودم دیدم. بخشی هم مورد سوطن است ظاهراً " به تازه‌گی وارد تشکیلاتشان شده و هنوز نتوانسته است خودی نشان بدهد!

سلام اوف - درباره اثبات بخشی اونس با من !

۱۳۰

رئیس دادگاه - بگوئید !

سلام اوف - این یارو جاسوسه ! پدرسگ ! من او رو تو مسجد وقت حرف زدن دیدم، خدا بیامرز استارتدار هم خودش گفت، مردرو زدن مثل چوب دراز کشیده بعدش اون میگه تو طيله ست ! این یکی هم از اون ولدزنهای درجه یکه که نگو، لنگه نداره ! خودش هم که برادر عروس آقامیانه همیشه تو معدنها اون شلوغ پلوغ راه می‌انداخت، این کارم کار ارمنیاست، واسه اینکه خدا بیامرز استارتدار همیشه بساط اونهارو بهم می ریخت. برا همین اونا این حقه روسوار کردند. اون یارو مسلمون رو هم قاطی کردن که پادشاه رو با مسلمونا بدکنند!

رئیس دادگاه - جناب سلام اوف درمورد تمام این گفته‌ها آیا مدرکی هم دارید ؟

سلام اوف - پس همه این حرفها مدرک نیست؟ یعنی به حرفهای آدم
گنده ای مثل من اطمینون ندارید؟ من خودم اونارو خوب می
شناسم، وضع هر دوشون خرابه !

رئیس دادگاه - بسیار خوب بنشینید !
ایواز - آقای رئیس خواهش می کنم از رئیس پلیس بپرسید برای چه
ایشان دنبال من می گشت، برای احضار به دادگاه یا برای
کشته شدن توی کوچه ؟

رئیس دادگاه - متهم ! دستگاه های حکومتی برای این تشکیل نمی شوند که در
کوچه ها اشخاص را بزنند و بکشند. بنشینید و از این بعد در
گفته هایتان بیشتر دقت کنید !.....جناب روبن آقامیان !
سخنان پسران را که درمورد اقدام ایواز عصریان نسبت به
تاج و تخت اعلیحضرت امپراطور و قتل استاندار ابراز داشته
آیا صریحا " و قطعا " تصدیق می فرمائید؟

آقامیان - من قطعا " و صریحا " تصدیق می کنم و ضمانت می کنم پسر
بعد از اینکه آمد اوهم تصدیق کند ! بازندگی خودم ضامن می
شوم !.....این راهم می دانم که بخشی دوست ایواز است
و شک ندارم این کار توسط هردوی ایشان انجام گرفتـــه
و مطمئن هستم در این حرکت دست همسایه های ما نیز شریک
بوده است !

سلام اوف - آی برپدر کسی که دست داشته لعنت ! ای آقامیان پدرسگ !
هیچ عیبی نداره

رئیس دادگاه - هیس ! ساکت !.....آرام بابایان شما مطمئن هستید که
بخشی چیزی همراه خودش
آرام - چی؟.....

رئیس دادگاه - آیا شما مطمئن هستید و تصدیق می کنید که بخشی همراه خودش
خودش
آرام -

چی ؟ چه می فرمائید ؟
رئیس دادگاه - آیا شما اطمینان دارید که بخشی.... همراه خودش.... چیزی
..... نداشت ؟ در حالیکه
آرام -

من دیگه کاری از دستم نمیاد که ! اون بیچاره داشت از من
- گل می خرید ... منکه چیزی همراهش ندیدم که !

رئیس دادگاه - شاید دستش نبوده اما توی جیبش بوده ! ؟

آرام - چه می فرمائید ؟

رئیس دادگاه - شاید... توی... جیبش... بوده ؟

آرام - نه آقا... توی جیبهاش هم چیزی نبود !

رئیس دادگاه - شما چطور از جیبهای ایشان
آرام -

چی ؟ چه می فرمائید ؟

رئیس دادگاه - شما از کجا فهمیدید... که... توی جیبهای ایشان ..
چیزی... بود یا نبود ؟

آرام - خوب آخه من جیبای اونو دیدم، پولش رو گم کرده بود، داشت

دنبال پول تموم جیبهاشو زیرورو می کرد، آخرش از یکی پیداش
کرد !

رئیس دادگاه - بنشینید !

دادستان - (برمی خیزد) بنظر اینجانب موضوع دادرسی کاملاً روشن بوده و

ارزش ادامه دادن و گرفتن وقت ذیقیمت دادگاه را ندارد!

هشت تن از افراد محترم پلیس و سه نفر کارمند مشاهدات

خودشان را شرح داده و ادای شهادت نموده اند! کسی که ژنرال

مرحوم را ترور کرده در هر دو بار شخص ایواز عصریان نبوده!

از سوی دیگر ، شورشی بودن وی نیز با مدارک کامل اثبات گردیده ، بخشی هم با ایشان همکاری داشته است ! اتهام ایواز عصریان توطئه و اقدام بر علیه تخت و تاج مقدس روسیه بزرگ است ! براساس این اتهام ثابت شده . اینجانب روی پیشنهاد خودم شدیداً " اصرار دارم . تقاضا دارم حکمی مبنی بر اعدام برای ایواز عصریان و ده سال زندان در تبعید برای بخشی صادر فرمائید !!

رئیس دادگاه - متهم ایواز عصریان ! همانطور که اطلاع دارید شما در ارتباط با قتل استاندار و اقدام بر علیه سلطنت روسیه مورد اتهام هستید ! برای دفاع از خود چه می توانید بگوئید ؟ رای نهائی - این محکمه عدالت بستگی زیادی به صراحت و صداقت گفتار شما خواهد داشت !

بخشی - جناب رئیس ! قبل از او می خواستم مسئله ای را روشن کنم ! ۱۳۳

رئیس دادگاه - من از شما هم سؤال خواهم کرد !

بخشی - مسئله خیلی مهمه و در رابطه با دفاع عصریانه !

ایواز - (دست بخشی را می کشد) بنشین بخشی !

رئیس دادگاه - گفتم نمی شود !

بخشی - (صدایش را بلند تر می کند) در اینجا غیر از آقامیان و سلام

اوف تمام شهود شهادت دادند که استاندار بدست ایواز

عصریان کشته شده ، برای همین دادستان برای او تقاضای حکم

اعدام کرد ! من در حضور دادگاه مسئله را افشاء می کنم

گویم که تمام اینها دروغه ! ایواز عصریان از این ماجرا هیچ

اطلاعی ندارد ! استاندار بدست من بقتل رسیده ، من او را

کشتم !

رئیس دادگاه - من از شما سؤال نکردم !

سلام اوف - بفرومائید! السلام وعلیکم آقا! دیدید گفتم جاسوسه پدرسگ!

اونوقت میگوید نه، میخواد بندازه گردن مسلمونا!

بهادرخان - جناب آقای رئیس! بنده بنام تمام مسلمانهای این کاررا محکم

می کنم! برای اینکه این عمل با پوزیسیون ما مغایرت دارو

به حقوق و منافع ملی ما لطمه می زند.....

سلام اوف - بهادرخان تورو خدا وایستا، باز من اون ملی رونکن وسط!

رئیس دادگاه - آرام! ساکت! شلوغ نکنید! جلسه دادگاه شورای محصل

نیست!

دادستان - آقای رئیس تصور می کنم متهم بخشی بیمار است، استدعا

دارم ایشان را به شورای پزشکی اعزام نمائید!

بخشی - من بیمار نیستم!

۱۳۴

ایواز - نظر دادستان کاملا درسته، بدون شک همشهری بخشی یا بیمار

یا اینکه با من رابطه دوستی داره، میخواهد با به گردن گرفتن

- اتهام من محکومیتم روسبکتر کنه! اونه تنها در این ماجرا

بلکه در ارتباط با تشکیلات انقلابیون که شما گفتید هیچ

نقشی نداره! مرگ استاندار اراده کارگران بوده که بانجام

رسید!

دادستان - در جلسه ای که این تصمیم گرفته شد چه کسانی حضور داشتند؟

ایواز - تصمیم کشتن استاندار در هیچ جلسه ای گرفته نشد، آن جلسه

خود من هستم، هم رئیس جلسه هم اعضاء جلسه! تصمیم

را خودم گرفتم و خودم هم اجرا کردم، استاندار بدست خود

من بقتل رسید!!

رئیس دادگاه - چرا؟! برای چه؟

ایواز -

برای اینکه اوهم مثل همه شما توطئه‌گر بود! دو خلق برادررو
بجان هم انداخت، هزاران بچه رویتیم و هزاران مادر و داغدار
کرد، هزاران زن روبیوه کرد و خانواده‌ها رو بی سرپرست
گذاشت و تشنه و گرسنه رهاشون کرد!.... کسانی مثل ایمن
آقامیانها و سلام اوف ها که امروز بر علیه ما برخاسته‌اند
در واقع خوش خدمتی و خوش رقصی خودشون رو ثابت می کنند
و دردست او و بقیه شما آلت دستی بیش نیستند !

سلام اوف - (از جایش بلند می شود) ا.....ا.....ا.....

رئیس دادگاه - هیس ، ساکت !

ایواز -

چشم در چشم من دوازده پلیس ایستادند و دروغ گفتند! من
استاندار رو تنهائی کشتم ! این داستان ساخته خود شماست ،
امروز شما به چهره تان ماسک عدل و عدالت زده اید و مرا
محاكمه می کنید، اما خود شما که هستید..... چکاره هستید؟
.....والود رو چه کسی کشت ؟.....رحمانف رو چه کسی
کشت ؟.....بنادزه رو.....یرمیان رو.....اونهارو کسی
محاكمه کرد؟ چرا محاكمه نشدند؟..... شما همه قاتلید!.....
جلادید!.....تخت و تاجی که شما برپا کرده اید آخر عمرش
فرا رسیده !

- طولی نخواهد کشید در جائیکه امروز ما رو نشونده اید خود
شما را بنشانند!..... هزاران کودک از شما پدرهاشون رو و
هزاران مادر از شما فرزندان شون رو طلب خواهند کرد!
پایه های دادگاه شماروی خون گذاشته شده !

رئیس دادگاه - متهم خودش را کنترل کند! تحقیر و توهین به دادگاه عدالت
برای شما چندان هم مفید نیست ،..... اینطور که بر می آید

شما واقعا " هم دشمن تاج و تخت و سلطنت مقدس امپراطوری
روسیه هستید !؟

ایواز - من هوش و حواسم سرجای خودشه و خوب می فهمم چی میگم !

رئیس دادگاه - پس شما ... دشمن سلطنت روسیه هستید !؟

ایواز - بله من دشمنم ! من دشمن تخت و تاج شما هستم که در خون

غوطه وره ! من با آن عقاب چند سر آدمخوار شما دشمنم ! با

حکومتی که به بمب و سرنیزه تکیه داره دشمنم ! با دادگاه های

پراز تزویر و دوروئی شما دشمنم ! با دادگاه های خونین شما !

..... امروز با بدار کشیدن من شما نخواهید تونسست

جنایات خودتون رو از صفحات بی رحم تاریخ بشوئید ! من

یکی از ملیونها آدمی هستم که شما زیر پایتان له می کنید !

امروز نباشه ، فرداست که آن ملیونها انسان سرشون رو از زیر

خاک در آورده و این تخت و تاج کثیف روروی سرتون خراب ۱۳۶

کنند ! من با تمام وجودم به این ایمان دارم !

رئیس دادگاه - متهم ! ... من دیگر از شما سئوالی ندارم !

هیئت رئیسه دادگاه می ایستند . چراغ خاموش

می شود . چند لحظه بعد ، چراغ روشن می شود .

رئیس دادگاه حکم صادره را می خواند . تمام

سالن سرپا ایستاده و ساکت گوش می کنند .

رئیس دادگاه - بنا بر این ، دادگاه ایواز عصریان را به اتهام قتل ژنرال

استاندار مرحوم و اقدام بر علیه حکومت سلطنتی امپراطوری

- روسیه بزرگ مقصر اعلام می دارد . همچنین هیئت رئیسه

دادگاه بخشی را با تشکیلات غیرقانونی حزب منحلہ بالشویک

مرتبط تشخیص داده وبا توجه به دفاعیات متهمین، ایسن دادگاه عدالت امپراطور بزرگ، ایواز عصریان را به اعدام با طناب دار و متهم ردیف دوم را به پنجسال حبس در تبعید محکوم می نماید! حکم صادره قطعی بوده و غیرقابل فرجام می باشد.

رئیس دادگاه دفتر را می بندد و همه از سالن خارج می گردند. چراغ ها خاموش می شوند.
نوری استوانه ای فقط ایواز و بخشی را روشن می کند.

بخشی -

تو بیشتر از من به درد انقلاب می خوردی!

ایواز -

من ترو می فهمم بخشی! اما تو نمی توانستی هیچ چیز رو ثابت

کنی! الان مارو از هم جدا می کنند..... بخشی این آخرین

دیدار ماست! آخرین سفارش من رو گوش کن! در کار خودت

محکم باش و بایست! دیگه اینکه..... پدرم مرده و خواهر

مادرم بی کس و تنها مونده ان، اونهارو بتو می سپرم!.....

سربازها آمده و راه را به ایشان نشان می دهند.

ایواز -

خدا حافظ بخشی! اصلا دلتنگ نباش، این طناب دار امروز

مال ماست، فردا مال اونها، بهت قول میدم!

یکدیگر را در آغوش گرفته و می بوسند هر کدام
را از در جداگانه ای بیرون می برند.

صحنه خاموش می شود .

مجلس هفدهم ❧

اطاق کوچکی در شهر سوخوم
سونا در بستر است . مادر و پسرش بالای سرش
نشسته اند .

- سونا - آه....مادر دلم گرفته ، خیلی شور میزنه !
- نبات - آسمون ابری و گرفته ست دخترم ، وقتی آفتاب در بیاد دل تو هم وامیشه !
- سونا - مادر...توخیال می کنی الان بخشی کجا میتونه باشه ؟
- نبات - کی میدونه دخترم ؟ میگردن سیبری جای خیلی بزرگیهکی میدونهمرده یا زنده ست ؟
- سونا - من حسابش رو دارم ، اگه زنده بود تا حالا پیداش میشد ، از وقتش خیلی گذشته !
- نبات - دخترم ، اونهم مثل بقیه بدبخت شد ، خدا کمکش کنه !
- سونا - مادر ! تو میگی اگر بخشی من روتواین حال و روز ببینه باز دوستم داره ؟توروخدا پاشو اون آینه روبده من !
- نبات - دخترجون چرا فکرای بد به دلت راه میدی ، الحمدالله مگه تو چت شده ؟ خوب ، ناخوشی کم کم خوب میشی و تموم میشه میره دیگه !
- سونا - نه مادر ، به دلم برات شده که من خوب بشو نیستم آهنیگاکن صورتم به چه روزی افتادهآدم می ترسه !نه !اون دیگه نمی تونه دوستم داشته باشه ! کی میدونهشایداون اولاً که من رو خیلی دوست داشت !
- نبات - او توروازجانش هم بیشتر دوست داشت !
- سونا - مادرجون خوب دیگه ، اگر شرنکی خیر نمیداد !اگر...کاره دیگه ، اگر من مردم و بخشی اومد ، قبرمن روبهش نشون بده و بگو که من او رو دوست داشتم !اما مارو ازهم جداکردن ، بگو که من خیلی چشم براهش نشستم ، خیلی...خیلی.....

در این حال از بیرون صدای تارو آواز خوش زنی
بگوش می رسد .

سونا - گوش کن ! مادر !

نبات - دختر جون مثل اینکه دیوونه شدی، این چه فکرائی به سرت
می آد ؟

سونا - ای مادر جون، خدا می کردویکی زیراین گنبد کبود پیدا میشدو
اون آهنگی روکه بخشی میزد، برام میزد وگوش می کردم.....
آی زندگی....زندگی....مادر! برواون پیرمرد کور همسایه
رو که تارهم میزنه صداش کن بیاد، توروخدا برویگو بیادبرام
بزنه ! میخوام گوش کنم !

نبات - اوستا میناس رو میگی ؟ ۱۴۱

سونا - اسمش رو اصلا نمی دونم چیهاما....لازم نیست بری
مادر....اون ترانه رو هیچکس نمیتونه بزنه....بدون اوتار
برای من لذتبخش نیست !

نبات -ا...نمیدونم کیه کی هی صدا میزنه سونا سونا !

سونا - شاید نامه ای، چیزی اومده ؟

نبات برخاسته واز اطاق خارج می شود

سونا - (رومی کند به پسرش) ازتموم روزهای خوشی من با بخشی ،

فقط اسم توئه که برام یادگار مونده ! یکی هم اون تار.....
تو بزرگ میشی واون تاررو می زنی....خوب بخشی اگر من
مردم پس تو تنهائی چیکار می کنی؟.....اگر بخشی میومد،

خیالم از تو راحت میشد و نگرانت نمی‌موندم !..... او تورو
بهتر از من نگه میداره !.....

نبات با خوشحالی وارد می‌شود

نبات - سونا ! آی سونا جون ! چشمت روشن دخترم ، اومد !

سونا - کی ، پیرمرده ؟ —

نبات - نه ! خودش ، خود خودش !

بخشی ، همسرش و دخترش وارد می‌شوند

بخشی - سونا !.....

سونا - (بادقت بخشی را برانداز می‌کند ، اورا می‌شناسد) بخشی .

۱۴۲توئی ؟! خدایا صدهزار بار شکرتو سالمی ؟.....بیا

نزدیکتر بخشی ! (می‌خواهد او را ببوسد ، اما اینکار را نمی‌

کند) من می‌خوام تورو ببوسمنه ، نمیشهآخه من

مریضم !.....هه ، تو تمام عمرم دوبار خواستم ببوسمت اما هر

دو بار قسمت نشد !.....خوب دیگهعیبی نداره

بخشیاگر خدا خواست وقتی که خوب شدم اونوقت !

چطوری بخشی ؟ بنشین ! از من که نمی‌ترسی ؟ بشین ! من

زرد نبوشدم مگه نه ؟

بخشی - نه سونا ! تو طوریت نیست ، مریضی خوب میشی ! تو اصلا

وحشتی نداشته باش من کمکت می‌کنم که خوب بشی !

نبات - حالا دیگه بجای مزدگونی من باید از فردا بلندشی سرپا !

سونا - بلند میشم مادر ، حتما " بلند میشم !.....من تورو از تارزدنت

شناختم بخشی ! اما گمون نکردم که خودت باشی ، من دلم

خیلی شور می‌زد، انگاری منتظر یک چیزی بودم.....این زن کیه بخشی؟ (سکوت) ...این زن توئه؟

بخشی - این دختر گرجیه! خواهر یکی از رفقایم، برادرش هم مثل من تو زندون بود!

سونا - اینهم دختر توئه؟....دختر خوشگلیه!....اسمش چیه؟

بخشی - اسمش سونا ست!

سونا - سونا؟! تو اسم من رو گذاشتی روی دختری؟ اسم پسرمنه—

بخشیه بخشی کوچولو، اینها روی کجا بزرگ می‌کنی بخشی!

بخشی - من تورو تنها نمی‌گذارم، با هم بزرگشون می‌کنیم!

سونا - (هراسان می‌شود) بخشی، نه بخشی! من رو اینجا تنها ندار!

من رو هم با خودت به باکو ببر!...خوب کردی زن گرفت—

بخشی من برای آخرین بار ازتویک خواهش دارم، تو تمام

۱۴۳

عمرم این سومین خواهش منه!...اون آهنگ روی کبار دیگه

بزن...من می‌خوام خودم بخونم....(دربستر می‌نشیند)

افسوس که نمی‌تونم بلندشم...وگر نه.....

بخشی - سونای منهمین الان، فقط تورو خدا اینقدر مأیوس حرف

نزن!

سونا زیر لب می‌گوید: خوب، خوب. بخشی می

نوازد و سونا زیر لب می‌خواند:

پرنده آزادی بودم

از لانه پرگشودم

به باغی در گشودم

در این نوجوانی

صیاد مرادید

از بال نشانه‌ام کرد

به خاک در غلطیدم

در این... نوجوانی

در اینجا بدن سونا سست می شود. متشنج دراز

می کشد و بی حرکت می ماند.

بخشی - (کنارش روی دو زانو می نشیند) سونا ! سونا !

۱۴۴

نور عوض می شود.

سونا ی جوان - پس ، بخشی کوچولو و سونا کوچولو ما هستیم... بخشی هم شما !!

بخشی پیر - همینطوره که میگی دخترم ! سونا تازه یک بنداز ترانه رو

خوانده بود که بدنش سست شد و دراز کشید، قلبش از طپش - واموند و برای همیشه ساکت و بی حرکت ماند ! بخشی روی او

خم شد و برای اولین و آخرین بار از لبهای سرد و خاموش

او بوسید. سونا روبه باکو آورد و بخشی کوچولو رو هم پیش

خودش برد. دیگر ژنرال استانداری وجود نداشت، اما مبارزه‌ای

که آغاز کرده بودند ادامه داشت و از هر دو طرف گسترش پیدا

می کرد! تا اینکه انقلاب اکتبر فرار رسید و بساط امپراطوری

ژاندارم بورژوازی رو از ریشه برانداخت ! مردم زحمتکش

برادران آزادی شدند، دنیای کهنه از هم پاشید و ساختمان

دنیای نوین آغاز شد. در گورستان دنیای کهنه، باغ زیبای
تمدن شروع به رشد کرد. بخشی هم در میان کسانی بود که
در این راه تلاش می کردند. بخشی به گذشته می اندیشید و چهره
سونا را مجسم می کرد. از چشمان سیاه و درشت او، از لبان
سرخ و صورت زیبایش اثری نمانده بود اما سونا می خندید!

برای چه؟... سونا به چه می خندید؟ سونا به سیاست و
حکومت ننگین و خونین بورژوازی می خندید! اوبه منطق
و حقیقت نهفته در قرآن و انجیل می خندید! اوبه ناموس
و حیثیت ملی بورژوازی می خندید!
دست رو بده بمن سونا! دست را بده

بمن بخشی! بگذارید آن گذشته تلخ و خونین ما در گورستان
تاریخ دفن بشه! بگذارید دنیای تازه برادری ما دستان شمارو
به عنوان نمایندگان دو خلق ستم دیده و زحمتکش پیوندد
ابدی بزنه!

۱۴۵

نور خاموش می شود .

پایان